

# توفان

ارگان مرکزی حزب کار ایران

دوره ششم - سال هفتم  
شماره ۷۸ - شهریور ۱۳۸۵ - سپتامبر ۲۰۰۶

## دو برخورد به دست آورد انقلاب مشروطیت

در برخورد به قانون اساسی انقلاب مشروطیت که از منظر تاریخی خوبیهای انقلاب مردم ایران است و چگونگی ارزیابی آن می توان به روش علمی متکی شد و یا اینکه درک علمی را به گور سپرد و به ذهنی گرائی و خیالیافی چنگ انداخت. کمونیستها همواره در ارزیابیهای خویش به معیارهای ماتریالیسم تاریخی وفادارند و رویدادهای اجتماعی را در متن شرایط مشخص تاریخی مورد سنجش قرار می دهند. ارزیابی از انقلاب مشروطیت ایران و قانون اساسی آن از این قاعده مستثنی نیست.

انقلاب مشروطیت از آن نوع انقلابات بورژوائی بود که بشدت تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و فعالیت بلشویکها (سوسیال دموکراسی قفقاز) قرار داشت و در آستانه آغاز جنگ جهانی امپریالیستی برای تقسیم مجدد جهان و رشد نهضت پرولتاریائی جهان به وقوع پیوست و باین جهت هم جنبه ضد امپریالیستی بخود گرفت و هم با تکیه به ایده مترقی سوسیال دموکراتهای قفقاز ضد استبداد مذهبی و روابط عقب مانده اجتماعی بود. این انقلاب بورژوائی در زمانی به وقوع پیوست که عمر تاریخی سرمایه داری جهانی به پایان می رسید و امپریالیسم بمنزله ارتجاع محض و سیاه در پی تقسیم جهان و قتل عام عمومی بود. تنها انقلاب پرولتاریائی می توانست به این روند مخوف نقطه پایانی بگذارد که در انقلاب کبیر اکتبر گذشت. انقلاب مشروطیت علیرغم ماهیت بورژوائی خویش در متن چنین شرایط تاریخی به وقوع پیوست و این است که مقام تاریخی آن با انقلابات بورژوائی متعارف متفاوت است. این انقلاب مردم را در مرکز توجه قرار می داد و برای آنها حقوقی قابل می شد که تا به آن روز از جانب شاهان و روحانیت بزیر پا گذاشته می شد. انقلاب مشروطیت علیرغم ناکامی هایش، علیرغم شرکت ناچیز دهقانان در آن ضربات سختی به پیکر ارتجاع ایران اعم از سلطنت و روحانیت وارد ساخت. استبداد شاهی را به بند کشید و به ملت ایران حقوقی را اهداء کرد که مذهب اسلام آنها را از ملت ایران دریغ می کرد و کفر محض به حساب می آورد.

دست راستی های نیهیلیست نظیر خمینیستها از دیدگاه استبداد دینی با نفس اینکه قانون اساسی مشروطیت بر رکن اراده ملت متکی است با این... ادامه در صفحه ۲

# شاه و شیخ

انقلاب مشروطیت ایران پس از فراز و نشیب های گوناگون، سرانجام با روی کار آمدن رضا شاه سرکوب گردید. این سرکوبی ناشی از بناحق بودن انقلاب و به معنای شکست نهائی انقلاب نبود، ناشی از عدم تناسب آرمانهای انقلابی مدرن با جامعه و فرهنگ ایران نبود. انقلاب های دیگری هم سرکوب شدند که تنها ضد انقلابیون، سرکوبیش را ناشی از به ناحق بودنش می پنداشتند. انقلاب کبیر جهانشمول فرانسه بزودی سرکوب شد. انقلاب کبیر جهانشمول اکتبر روسیه پس از سه دهه سرکوب گشت. چرا به راه دور برویم؟ نهضت ملی شدن نفت خودمان هم سرکوب گردید. از انقلاب بهمن پنجاه و هفت دگر چه بگوئیم؟ نگاهی غم انگیز به تاریخ، سرکوبی بیشتر انقلاب ها را می نمایاند. اگر هر چه را که سرکوب کردند، بناحق انگاریم، بهتر است بدنبال پیروزمندان و استیلا یافتگان برویم، بهتر است بدنبال استعمارگران و سپس امپریالیسم راه بیفتیم.

آری، مشروطیت سرکوب گردید. اما راهی که انقلاب مشروطه گشود، و هر انقلاب بزرگ دیگری گشود، دیگر بازگشتنی نبود. روحیه مشروطه خواهی در سرزمین ما بر جا ماند. برای تقریبا نخستین بار در کشوری از خاور زمین تخم استقلال طلبی، آزادیخواهی پاشید. هزاران شخصیت اجتماعی، نویسنده، شاعر، هنرمند و دانشمند پرورش داد. شعارهایی را مطرح ساخت که دیگر زودنی نبود، دوباره و چند باره در جنبش های بعدی- دوران رضا شاه و پس از آن - باقی ماند. این شعارها رضا شاه و فرزندش را پشت سر گذاشتند. دوران کنونی را هم پشت سر خواهند گذاشت، منتها با محتوی و کیفیت کامل تر و عالی تری، که به قواره مرحله کنونی تاریخی بیشتر جور در آید.

شعارهایی که انقلاب مشروطه آورد از این قبیل بود: استقلال، اخراج نیروهای بیگانه، جدائی قوای سه گانه، نجات و رفاه مردم ستمکش، تساوی انسانها علیرغم ملیت، مذهب، جنس و قومیت، امنیت انسانها، آزادی سیاسی و فکری آنها، شناسائی حق مشارکت مردم در تعیین سرنوشت، اصلاحات ارضی، تعلیمات و آموزش مجانی برای مستمندان، عدم دخالت دین در سیاست... بدیهی است که این انقلاب با توجه به رشد نیروهای سیاسی و اجتماعی امروز و با توجه به ضروریات امروز، کمبود و نارسائی هم داشت، از جمله اینکه رهبری انقلاب را عناصر لیبرال طبقات بالای جامعه تشکیل می دادند که در آن زمان - و امروز هم - در صدد سازش با استبداد و خاموش کردن انقلاب هستند. قانون اساسی و بیرون راندن شاه با فداکاری توده ها عملی شد، اما میوه آنرا عناصر لیبرال، اعیان و اشراف و گرگانی با رخت و چوب شبنامی چیدند. روحانیت نیز سهم خودش را گرفت و رفت. سرکوبی انقلاب در اثر اتحاد نیروهای ارتجاعی و دخالت مسلحانه امپریالیسم روس و انگلیس بود. سرانجام به فرمان امپریالیسم انگلیس، تیر خلاص را رضا خان سواد کوهی - بعدا پهلوی - شلیک کرد.

یکی از ثمرات انقلاب اتکاء به نفس مردم بود که دریافتند که برای رهائی و ترقی، نیازی به رهبری روحانیت نیست. جنبش ملی شدن نفت بدون و علیه روحانیت انجام گرفت. متاسفانه روحانیت در انقلاب بهمن نقش بزرگی داشت، اما نقشی برای خرابکاری.

در شکست جنبشها عوامل گوناگونی دست به کارند که ما در اینجا فقط به نقش روحانیت اشاره می کنیم، بدون اینکه بخواهیم عوامل دیگر را نادیده بگیریم.

\*\*\*

روحانیون و نیروی روشنفکری جامعه، گرچه در تباعد و رقابت با یکدیگر، دو نیروی فکری جامعه را تشکیل می دهند که البته قائم به ذات نیستند، در مبارزات و کشمکشهای طبقاتی، ملی، گرچه قدرت سیاسی را برای خود خواستارند، خود نیز در خدمت یک طبقه و یا یک ملت قرار گرفته، در این خدمت عمل می کنند، خواه خود بدانند و خواه ندانند.

روحانیون- گرچه نه همیشه- معمولا خدمتکار طبقات بازدارنده جامعه و روشنفکران- گرچه نه همیشه- معمولا در خدمت طبقات پیشرو جامعه قرار دارند. در جانی که قدرت سیاسی به دست و یا به کمک مذهب انجام می گیرد، آزاد اندیشی مرد مؤمن محدود می شود. به تردید می افتد که آیا به آزاد اندیشی ادامه دهد، یا به فرمان روحانیت گردن نهد. آنوقت است که تمام موسسات جامعه باید آنگونه تنظیم شود که در تضاد با مقدرات الهی نیفتد و مقدرات الهی آنگونه که تا کنون دیده ایم در حمایت طبقات ستمدیده و سرکوفته نیست. دیدیم که مقدرات الهی شمشیری به دست امام خمینی داد که جوی خون بهترین فرزندان سرزمین ما را براه اندازد، شمشیری هم بدست حضرت بوش داد که بین دجله و فرات، و نه تنها آنجا، هر چون و چرا گوئی را گردن زند. هر دو این حضرات از مقدرات الهی الهام یافته بودند.

آئینه روشنفکران، گرچه در قیاس با روحانیون جلای بیشتری دارد، اما پاک نیست. از خاطرمان نرود که چگونه بسیاری از روشنفکران پوپولیست خودمان، شریعتی، بازرگان، آل احمد... جلوی پای حضرات عمامه به سرها را جاروب کردند، فرش سرخ پهن کردند که بیابند و ....

ببینیم که از جمله همین آل احمد چگونه تاریخ و حقیقت را وارونه ساخت و به مردم و روشنفکران اندرز داد که اگر می خواهید پیروز شوید، به عباي روحانیون آویزان شوید: "اکنون می خواهیم با نگاهی سریع حاصل مبارزات صد ساله اخیر را طرح کنم و نشان دهم که هر جا روحانیت و روشنفکری زمان با هم دوش بدوش هم یا در پی هم می روند، در مبارزه اجتماعی بردی هست و پیشرفتی و قدمتی به سوی تکامل و تحول... تا منع تنباکو روحانیت و روشنفکری به موازات و در تباعد از یکدیگر گام می زنند و هر دو بی اثراند. در ماجرای تنباکو که روحانیت به تهائی [؟] عمل کرد و ظاهرا بُرد- یعنی که دست استعمار را از تنباکو کوتاه کرد - چون روشنفکر زمانه و نیز حکومت را به وحشت انداخته بود، تهائیش گذاشتند و نتیجه بُرد در تنباکو باخت بزرگتری شد در ماجرای امتیاز گمرک و نفت... در قضیه مشروطه گویا از آن ماجرا درس عبرتی گرفته... ادامه در صفحه ۲

## به حزب طبقه کارگر ایران بپیوندید

## دو برخورد...

انقلاب مخالف بودند. در احکام و تصورات پوچ آنها "اراده ملت" خود ناشی از "اراده الهی" است و منتج از آن است و ملت به جرم اینکه صغیر و فاقد قدرت تشخیص است همواره به افسار روحانیت افسارگسیخته نیاز دارد. مردم فاقد حقوق و قدرت تشخیص اند ولی در عوض دارای وظایف بی حد و مرز می باشند که در بارگاه الهی باید متعهد اجرای آنها شوند. حضور فعال مردم در انقلاب مشروطیت و مهری که آنها به قانون اساسی زده بودند مورد نفرت روحانیت در ایران بود. نه دربار و نه روحانیت هیچگاه به روح قانون اساسی ایران تن در ندادند و از دسیسه و توطئه علیه آن دست بر نداشتند. تا اینکه رضا خان قلدر و پسرش آنرا کاملا به خاک سپردند و جنازه آنرا در انقلاب بهمین به روحانیت تقدیم کردند.

روحانیت که با روح قانون اساسی که نقش استبداد مذهبی و دستاربدان را بشدت تقلیل داده بود، قوای سه گانه مقتنه، مجریه و قضائیه را در عین ایجاد، منفک کرده بود، دآوری بر اساس فقه اسلامی و مقاصد اسلامی را بی اعتبار ساخته بود، ناراضی بودند، می دیدند که قانون اساسی ایران نقش استبداد شاهی و مذهبی را بطور برجسته ای باطل ساخته و از تحولات و تجربه بشریت پیشرفته الهام می گیرد. آنها علیرغم همدستی با دربار برای ایجاد جبهه متحد سلطنت و روحانیت برضد توده مردم همدست بودند. از این منظر دربار و روحانیت همیشه در جدل با دستاورد انقلاب مشروطیت قرار داشتند و دارند.

در کنار این برخورد دست راستیها برخورد نیهیلیستیهای دست "چپی" هاست که برای قانون اساسی ایران پیشروی ارزش قابل نبودند و استاد به تجاوزات دربار به قانون اساسی را که عرصه جدیدی از مبارزه دموکراتیک بدست می داد و در خدمت تکامل و حمایت از روح قانون اساسی قرار داشت در کنار حمایت از نظام شاهنشاهی قرار می دادند. آنها نمی فهمیدند که کمونیستها باید رهبری مبارزه دموکراتیک را در این عرصه به کف گیرند و پرچمدار مخالفت با دستبردهای دربار به قانون اساسی باشند. آنها نمی فهمیدند که تا زمانیکه همه شرایط تحولات بعدی پدید نیامده است حفظ شرایط قبلی و دستاوردهای آن ضروری است. آنها نمی فهمیدند که می بایست با عقبرگرد تاریخ که تمایل حاکمیت ارتجاعی است دائما مبارزه کرد. افشاء گری در قبال تجاوزات به قانون اساسی برای آنها ارزش انقلابی نداشت و به زعم آنها به گمراهی مردم منتهی می شد. آنها هوادار آن بودند که باید کارهای بزرگ کرد و کار را بیچاره یکسره کرد و به جای تکیه مقتضی و شایسته به خیانت رژیم محمد رضا شاه با سرنگونی نظام سلطنت به تجاوزات به قانون اساسی باید همیشه نقطه پایانی گذارد. آنها نمی دیدند که عرصه بزرگ مبارزه دموکراتیک را ترک کرده اند و خودشان در این دریای مبارزه دموکراتیک نیاموخته، در خشکی شنا می کنند. "چپ" نیهیلیست که فکر می کند مبنای پیدایش تاریخ است و بر گذشته ی پیش یافته ای متکی نیست، خواستار سیاست "همه چیز یا هیچ چیز" است، به "کم" قانع نیست و هوادار "سنگ بزرگ" در شرایط کمترین امکانات است و هر نوع شکل مبارزه را که ملهم از سیاست "سنگ بزرگ" نباشد، رفرمیستی و اپورتونیستی تلقی می کند. وی در حالی که خودش هرگز دستاورد بزرگی نداشته است همه دستاوردهای بزرگ گذشته را بی اهمیت جلوه می دهد. طبیعا نفی نیهیلیستی قانون اساسی و روح بزرگ آن به آنجا می رسد که زبان افشاء گری و انتقاد به استهزاء کشیده شود و عملا بسته گردد و مبارزه در عرصه دموکراتیک تعمیق نیافته و شعور اجتماعی هم در مردم و هم در نیروهای رهبری کننده آنها توسعه نیابد و به اعماق ریشه نواند. انقلابیگری کاندب مانع بزرگی بر

سر راه مبارزه دموکراتیک و آموزش مردم در این عرصه پیکار است و بود. این فقدان تجربه و یا کمبودها زمانی به چشم می آید که با سرنگونی رژیم منفور پهلوی آنچه تکامل یافت قانون اساسی انقلاب مشروطیت ایران متکی بر اقتضای زمانی و مکانی نبود، روح انقلاب مشروطیت به فراموشی سپرده شد و تنها لاشه آن در بهشت زهرا با دست خمینی به گور سپرده شد. "چپ" نیهیلیست در این خاکسپاری پای کوبی می کرد. بخشی از این "چپ" نیهیلیست همان "چپی" است که می خواهد در در لاشه بخاک سپرده مشروطیت جان تازه بدمد و جنازه گنشتگان را با ورد فرارند جان تازه ای ببخشد. تجربه اندوزی وی از انقلاب مشروطیت نیز واژگونه است.

این "چپ" انقلابی کاندب نه در گذشته درک درستی از دستاوردهای انقلاب مشروطیت ایران داشت و می فهمید که چه پتانسیل مهمی در مبارزه مردم برای حفظ دستاوردهای انقلاب مشروطیت و روح پر شکوه آن که در مبارزه علیه دربار، روحانیت و امپریالیسم تجلی می کرد نهفته است و نه درک درستی امروزه از آن دارد.

انقلاب مشروطیت اساسا بر ضد استبداد، امپریالیسم و ارتجاع بود و می خواست مردم را در مرکز تحولات قرار دهد و حقوق آنها را زنده کند و سدهای سنتی قرون وسطایی را درهم شکند و جامعه را سرفرازانه به پیش رهنمون شود. محدودیت موفقیت آن در محدودیت تاریخ تحول آن بود. به آرایش قوای طبقاتی در ایران، درجه رشد طبقه کارگر و مناسبات سرمایه داری در ایران و تحولات عرصه سیاسی جهان وابسته بود. ولی علیرغم آن گام بزرگی به پیش بود که با ضربه ای مرگ آور به دربار و روحانیت راه خویش را از میان تاریکی های متعفن گشود. روح بزرگ این انقلاب و تکامل آن به ما می آموزد که باید به بساط دربار و روحانیت و سلطه امپریالیسم پایان داد. باید تکیه را بر مردم قرار داد و آنهم اکثریت شکننده مردم که همان زحمتکشان باشند و آنها را با حقوقشان آشنا ساخت و در سرنوشتشان شرکت داد. روح بزرگ انقلاب مشروطیت به ما می آموزد که باید با انقلاب بنیادی تر و عظیم تر روحانیت منفور و متعفن را در کنار دربار پهلوی دفن کرد و مضمون غنی این انقلاب را تکامل داد. انقلاب بعدی ایران باید انقلابی باشد که از تجارب انقلاب مشروطیت و انقلاب بهمین بیاموزد و به توده تاریخساز مردم زحمتکش متکی شود. انقلاب آتی ایران باید خواست حیدر خان و ستار خان را در ایران عملی کند. انقلاب مشروطیت که جامعه ایران را از خواب بیدار کرد و از قعر تاریخ به بیرون کشید ماهیتا یک انقلاب بورژوازی بود ولی توصیف ماهیت بورژوازی این انقلاب که یک واقعیت طبقاتی است هرگز از اهمیت تاریخی آن نمی کاهد. دربار پهلوی و روحانیت هر دو مشترکا این انقلاب را با دستاوردهای آن به گور سپردند. "چپ" کاندب نیز نتوانست و یا نخواست در عرصه مبارزه بورژوا دموکراتیک آید شود و توده مردم را با روح دموکراتیک انقلاب صیقل دهد. آن "چپ" وقت پرداختن به کاف دموکراتیک" را که برایش ارزش قابل نبود و مورد تمسخر قرار می داد نداشت و هنوز هم ندارد، سیاستش سیاست همه چیز و یا هیچ چیز بود و هنوز هم هست. می خواست کار را به صورت "انقلابی" یکسره کند و در دام این "یکسره کاری" چنان گرفتار آمد که هنوز بر واقعیات چشم نگشوده است و تاریخ را نیهیلیستی بررسی می کند. هنوز خویش را متکبرانانه مبنای جهان و انقلاب می داند و علیرغم فقدان دستاورد در جنبش کمونیستی بر دستاوردهای انقلابی حزب کمونیست ایران و حزب توده ایران خط بطلان می کشد. صد سالگی انقلاب مشروطیت و دستاوردهای با شکوه آن شاید بیدارباشی برای آنها می باشد که می خواهند بیاموزند و می آموزند.

\*\*\*

## شاه و شیخ...

شد که روحانیت و روشنفکری پا به پای هم حرکت کردند و ناچار مختصر بُردی داشتند ... بعد قضیه کودتاست [رضا شاه] و تعویض سلطنت که روحانیت به آن رضایت نداد [۴]... اما روشنفکران رضایت دادند، بعد قضیه شهریور است [۱۳۲۰] و دوره هرج و مرج [۴] که باز روحانیت و روشنفکری در تبعاد از یکدیگر عمل می کنند... بعد قضیه ملی شدن صنعت نفت است... (۱) و "اگر روشنفکر و روحانی هر یک ساز جداگانه ای نمی زدند و در موارد حساس نهضت ها دوش به دوش هم عمل می کردند... هرگز چنین اشتباهات و شکست هائی پیش نمی آمد" (۲)... و "جبهه ملی که در مدت کوتاه تری نفوذ بیشتری در جمع کرد [در مقایسه با پیروان کمونیسم و سوسیالیسم] به علت تکیه ای بود که به روحانیت کرد" (۳).

اینهمه انحراف از حقیقت در چند جمله کوتاه بی سر و ته چپانند، مهارت ویژه ای می طلبد که جلال آل احمد استاد آن بود. واقعیت اینست که روحانیت در این یا آن گوشه تاریخ خواه آگاهانه و خواه از روی سوء تفاهم، هم گام با جنبش های رهائی بخش و آزادی طلبانه توده های مردم قرار گرفته، اما کارنامه عمومی اش خیانت به این جنبش ها و از پشت خنجر کوفتن به مبارزان راه صلح و آزادی بوده است، در کشور ما بالاخص.

در اینجا جای آن نیست که جنبش های هزاران ساله ایران را موشکافی کنیم تا نقش بازدارنده مذهب و روحانیت افشاء گردد. فرصت کوتاهی هست که به این نقش بازدارنده در جنبش تنباکو و به ویژه انقلاب مشروطه که اکنون صدمین سالگرد آنرا جشن می گیریم اشاره کوتاهی رود.

ادعا می شود که "میرزای شیرازی با یک فتوی ساده تومار امتیاز تنباکو را در نوشتن و نشان داد که روحانیت چه پایگاهی است و نیز چه خطری" (۴). می دانیم این ادعا بازتاب گوشه ای از واقعیت است. پربها دادن به گوشه ای از واقعیت اما، در واقعیت امر، رویگردانی از حقیقت است.

جنبش تنباکو علاوه بر جهات اقتصادی و مذهبی اش جنبشی بود سیاسی با شرکت کنندگان فراوان و انگیزه های گوناگون:

- توده مردم که زیر فشار اقتصادی و سیاسی جانشان به لب رسیده بود.
  - روشنفکرانی که بدنبال فضای آزاد تنفس می گشتند.
  - برخی از درباریان و اشراف که جمود سیاسی و سلطنت چهل و چند ساله ناصرالدین شاه حوصله شان را سر آورده بود.
  - روسیه تزاری بود که نفوذ انگلستان را تا سرحدات خود می دید و نمی پذیرفت.
  - روحانیت هم بود که نفوذ سیاسی و فرهنگی غرب را مخاطره ای برای جهان اسلام، فرهنگ اسلامی و سنتی و منافع حیاتی خود احساس می کرد.
- نقش روحانیت بیش از همه بحث انگیز است. زیرا روحانیت نه تنها در اعتلاء جنبش دست داشت، در فرونشاندن آن نیز سهیم بود. از جمله شعارهای جنبش بر انداختن ناصرالدین شاه، تا حد برقراری جمهوری بود. شب نامه ها و شعارهایی که ارائه می گشت، بازتاب خشم مردم بود که پشت دربار و شاه را لرزاند که به... ادامه در صفحه ۳

**شاه و شیخ...**

روحانیت و تجار محترم متوسل شد که سلطنت را از سقوط احتمالی نجات دادند. هم روحانیت، هم بورژوازی از این کشمکش سود فراوان بردند. از حضور وسیع مردم استفاده کردند. توازن قدرت حکومت و دین و سرمایه را به سوی خود گرداندند. امین السلطان، معمار قرار داد رژیم، پس از فروکش جنبش انگشتی الماس برای میرزای آشتیانی، سرکرده علمای تهران، به پاس کوشش او، که جنبش از حد کنترل خارج نشود، فرستاد. میرزا هم در پاسخ نامه ای در همین مورد اعتراف کرد که "به صاحب شریعت مقدسه قسم است که این داعی دوام دولت هیچ وقت از دعای ذات اقدس ملوکانه غفلت ننمود. و نخواهد نمود..." (۵).

جنبش تنباکو قدرت شاه را کمی محدود کرد، اما او را بر نینداخت. تا آنجا که شخص ناصرالدین شاه لازم دانست از این حضرات سپاسگزاری کند: "حقیقت ما قدر علماء را نمی دانستیم، علماء در واقع دولت خواه ما بودند و به طورهای دیگر مطلب را حالی ما کرده بودند. واقعا از این اقدام و اهتمام علماء نه همین تنها، بنیان دولت ایران محکم و استوار شد. بلکه مخصوصا دولت قاجاریه نیز پاینده و برقرار گردید" (۶).

در شورای مشترک روحانیون و دربار که برای حل مسئله تنباکو حضور به هم رسانید یکی سید عبدالله بهبهانی بود که با قرارداد رژیم - تنباکو - با انگلستان موافقت داشت و می خواست جنبش را به نحوی خاتمه دهد، یکی دیگر شیخ فضل الله نوری بود که از جنبش حمایت می کرد. بهبهانی در دفاع از انگلستان و شیخ نوری در دفاع از منافع روسیه عمل می کرد. بازتاب این نقش در انقلاب مشروطه نیز دیده می شد. بدیهی است که گریه محض رضای خدا موش نمی گیرد. "تا هست چنین باشد و تا بود چنین بود".

می گویند میرزای شیرازی "با یک فتوای ساده ... تومار تنباکو را درنوشت..." "بسم الله الرحمن رحیم- الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است... حرره الاحقر محمد حسن الحسینی". در این که این حکم از خود او و یا از اطرافیان صادر گشته و یا اصولا جعل گشته، ادعاهای فراوانی بوده و هست. قدر مسلم اینکه حکمی به این مهمی در هیچ کجا محفوظ نماند. اثری از آن باقی نیست و حال آنکه اسناد بدرد نخور آن دوران محفوظ مانده اند. میرزای شیرازی نیز مدت ها در اینمورد که آیا این سند از اوست سکوت کرد و منتظر قضایا ماند که آیا آنرا از خود اعلام کند یا نه.

سرانجام پس از سازش دربار با روحانیون و سرمایه داران داخلی قرارداد رژیم را لغو کردند. اما میرزای شیرازی از لغو حکم منع تنباکو هنوز ظفره می رفت زیرا نمی دانست که قرارداد واقعا فسخ شده است یا نه، هنوز نمی دانست تلگراف هایی که در این مورد به او مخابره می شد جعلی هستند یا نه، تا اینکه وزیر مختار روسیه - دبوتروف - به او اطلاع داد که امتیاز لغو شده است و به این ترتیب میرزا هم حکم تحریم تنباکو را لغو کرد. "مروحوم" تزار روسیه نیز، که در این قضیه، هم شریک دزد بود و هم رفیق قافله، نامه ای محترمانه به میرزای شیرازی نوشت و از همت میرزا در عقب راندن رقیب انگلیسی قدردانی کرد.

باشد- علت قیام نبود، معلول آن بود. یعنی قیام مردم بود که حکم تحریم را ضروری و کارساز کرد. به قول یحیی دولت آبادی "میرزای شیرازی در عالم روحانیت بر سر این کار از آنکه هست بزرگتر می شود. هر یک از روحانیون در هر شهر که طرفدار برهم زدن کار رژیم یعنی به ظاهر بر ضد دولت قیام نموده بوده اند مرجعیت تامه می یابند و اتصال مخصوصی به میرزای شیرازی حاصل می نمایند. گرچه پیش از این نه در انظار مردم واقعی داشته اند و نه در ریاست روحانی مقامی" (۸)

این واقعت در تاریخ باز هم تکرار شد.

\*\*\*

جنبش تنباکو تمرینی بود برای انقلاب مشروطه که پس از یک دهه و نیم به وقوع پیوست. در آستانه این انقلاب نیروهای اجتماعی رشد محسوسی یافته بودند. یک تکان فرهنگی نیز به جامعه خورده بود. مدارس جدید، جراند جدید، ادبیات جدید، سخنرانی ها و مجادلات سیاسی نوع جدید.

انقلاب مشروطه، گرچه با انقلابی که امروز - صد سال بعد - در دستور کار قرار دارد قابل قیاس نیست، اما خیزش مردم زحمتکش و ستمدیده، نهضت تجار و پیشه وران علیه اشراف و دربار و مجموعه نیروهای ارتجاعی آن دوره بود.

روشنفکران نیز این بار نقش برجسته ای داشتند. نهضت مشروطه، نهضت وسیع بود که سراسر جامعه را در بر گرفت و سرانجام بخشی از روستائیان را نیز به دنبال خود کشید. شکاف عمیقی ایجاد کرد که در این سو مشروطه طلبان و در آن سویش مستبدین قرار داشتند. این شکاف عمیق از میان صاحب منصبان و اشرافیان و درباریان هم می گذشت و بهمین ترتیب از میان روحانیون هم می گذشت.

می گفتند و می گویند که مشروطیت توطئه انگلیس بود. روشنفکران اسلام گرا هنوز هم بر همین ادعا باقی مانده اند. تحصن انقلابیون در سفارت انگلیس را مثال می آورند. به خیانت و کشتارهای ارتش انگلیس و عوامل انگلیس علیه مشروطیت توجهی میندول نمی فرمایند. حداکثر میتوان ادعا کرد که انگلیس ها- در انتقام از روسها - ابتداء نهضت مشروطیت را تحمل کردند. اما خیلی زود، نهایتا در قضیه روی کار آمدن رضا شاه، چهره ضد انقلابی خود را عیان ساختند.

نقش روحانیت در انقلاب مشروطه نیز بحث انگیز بود. روحانیت در کوشش حفظ و گسترش منافع و خواسته های خود بود، اما نمی دانست چگونه عمل کند، می دانست چه می خواهد، اما نمی دانست چگونه بخواهد. در اشاره به جنبش تنباکو یاد آوری کردیم که فرهنگ ایران جنبشی را متصور نمی دانست که بدون و یا علیه روحانیت سازمان یابد. این نقش برجسته روحانیت در انقلاب مشروطیت، محدود شده و آنچه از آن باقی مانده بود، دعوای جناح های گوناگون روحانیت را ناگزیر می ساخت. هر جناح سهم بیشتری از آنچه تقسیم می کردند، مطالبه می کرد.

برخی از روحانیون، در راس آنان "سیدین" (یعنی سید عبدالله بهبهانی که در قضیه تنباکو نقش منفی داشت و سید محمد طباطبائی که در آنجا نقش مثبت بازی می کرد)، تحت تاثیر افکار روشنفکری و از اندیشه های قرار گرفتند. در عتبات آخوندها ملا محمد کاظم خراسانی،... ادامه در صفحه ۴

**پشتیبانی از اشغال عراق و ارتش اشغالگر حمایت از استعمار است**

**شاه و شیخ...**

آخوند ملا عبدالله مازندرانی، و حاج حسین طهرانی که شخصیت های درجه یک فرقه شیعه را تشکیل می دادند از مشروطیت دفاع کردند.

مغز متفکر مشروطه طلب آنها میرزا محمد حسن نائینی بود که اندیشه های اصلاح طلبانه و مبارزه جویانه اش در شرکت بخش روشن بین روحانیون نقش به سزائی داشت. این بخش از روحانیون مشروعیّت مشروطیت را از متون قرآن استنباط می کرد. شیخ فضل الله نوری در راس اکثریت روحانیون در راستای همان متون مشروطیت را مردود می شمرد و حامی تکلیک قوا نبود.

روحانیون مشروطه خواه در چهارچوب فقه شیعه از "حریت" و "مساوات" طرفداری می کردند. شیخ فضل الله صراحتاً و بدون سوء تفاهم اعلام می داشت که: "در یکی از مواد آن ضلالت نامه [قانون اساسی] این است که افراد مملکت متساوی الحقوقند... و این کلمات شاع و ذاع [فای و آشکار] حتی خرق الاسماع [گوشخراش] و این یکی از ارکان مشروطه است که به اخلال مشروطه نمی ماند. نظرم است در وقت تصحیح در باب این ماده ... برخاستم و گفتم حضرات

جالسین بدانند مملکت اسلامیّه مشروطه نخواهد شد زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات" (۹). در مورد حریت [آزادی] نیز همین صراحت را داشت. وقتی سیدین به حضرت عبدالعظیم برای آوردن او رفتند، بحثی میان آنان در گرفت. شیخ با صراحت گفت: "اما آزادی که جزو مشروطیت نیست. وانگهی مگر شما دو بزرگوار نمی دانید که آزادی در اسلام کفر است. بخصوص این آزادی که این مردم تصور کرده اند... کفر در کفر است" (۱۰). برای اینکه جانی برای سوء تفاهم نگذارد صراحتاً در لایحه خود نوشت: "عجب است که به خلط میحث اشاره می دهند که اسلام طلبان مستبدند و حال آنکه باید باشند. اساسه اسلام، بلکه هر دینی بر استبداد است" (۱۱).

شیخ عبدالنبی در رساله "التذکره الغافل" نوشت که "قوم اسلام به عبودیت است"، نه به آزادی" (۱۲).

گرچه علی القاعده حقیقت اسلام و هر دینی در فرمایشات این روحانیون مستبد بیشتر نهفته بود، اما بخش وسیعی از توده های متدین مشروطیت را با دین در تضاد نمی دیدند و بخشی از شخصیت های بزرگ دینی تحت اثر همین اندیشه به نهضت گرویدند و در مقام رهبری نیز قرار گرفتند.

این بخش روشن بین روحانیت از یک طرف دنباله رو جنبش و از طرف دیگر مقام رهبری آنها را داشت. این دوگانگی در بسیاری جنبشهای دیگر نیز به چشم می خورد که در آن رهبرانی به علت استعداد و درخشش شخصیت فردیشان، به خاطر انطباق اندیشه شان با روحیه زمانه و در بسیاری موارد، بخاطر اینکه نان را باید به نرخ روز خورند، سرنوشت جنبش را در دست می گیرند، بدون اینکه محتوی جنبش را درک کرده باشند. بدین ترتیب جنبش ها رهبرانشان را می پروراند. گاهی رهبرانی که حقانیت رهبریشان را ثابت می کنند، گاهی نیز رهبرانی که "اسب تروائی" هستند. تاریخ ایران هر دو قماش این رهبران را تجربه کرده است.

اما برگردیم به روحانیتی که در جنبش مشروطه قرار گرفت. احمد کسروی مطلب را با تیز هوشی

ارزیابی کرد: "ملایان که به مشروطه در آمده بودند، بسیاری از ایشان (نه همه شان) معنی مشروطیت را نمی دانستند و چنین می پنداشتند که چون رشته کارها از دست دربار گرفته شود، یکسره به دست ایشان سپرده خواهد شد" (۱۳) که البته چنین اندیشه ای پایه های رأیستی هم داشت. جنبش تنباکو پانزده سال قبل از انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن، ۷۲ سال پس از آن، قرعه و فال را بنام آنان زد. احمد کسروی به نکته بالا چنین اضافه می کند: "ولی کم کم آخیش را دیدند. در تبریز پدایش مجاهدان و اینکه یک نیروی جداگانه شده و به سرکارهایی بر می خاستند، به اینان گران می افتاد" (۱۴).

حاج شیخ فضل الله نیز در ابتداء با نهضت مشروطه در نمی افتاد. شاید تعمق در اندیشه مشروطیت، و شاید اشاره از خارج، حسابش را از مشروطه خواهان قاطعانه جدا کرد و او را به این نتیجه رساند که اندیشه مشروطیت اگر تا پایان ادامه یابد، روحانیت را نیز از سریر قدرت بر خواهد انداخت. او در این مورد کاملاً حق داشت و آینده نیز حقانیتش را ثابت کرد. انگیزه دیگر شیخ فضل الله در تعیین سریع مواضع ضد انقلابی اشاره رژیم تزاری روسیه نیز بود. در زمانی که رژیم تزاری روسیه یعنی ارتجاعی ترین نظام اجتماعی در اروپا که در عین حال پیشرفته ترین جنبش های سیاسی اروپا گریانش را گرفته بود، خود ناگزیر بود انقلاب ۱۹۰۵ را سرکوب کند، همانطور از انقلاب می ترسید که جن از بسم الله شیخ را نیز وادار کرد در مرکز جبهه ضد انقلاب قرار گیرد.

شیوه زندگی شیخ به خاندان سلطنتی شباهت داشت و همانطور که میرزای نائینی توصیف می کرد، ترکیبی بود از استبداد دینی با استبداد سیاسی. انتظار داشت با او رفتاری کنند، هم شایسته یک اشرافی درجه یک و هم روحانی مقام اول. سفره او از سفره صدراعظم رنگین تر بود و افاده اش از او بیشتر.

یک روشنفکر پوپولیست بنام جلال آل احمد می گفت: "شیخ شهید نوری نه به عنوان مشروطه، که خود در اوائل مدافعش بود، بلکه بعنوان مدافع "مشروع" باید بالای دار برود" (۱۵) اما واقعیت آنست که شیخ علی رغم نزدیکی های مصلحت آمیزی که روزهای اول انقلاب داشت، هرگز یک مشروطه خواه نبود. در امر انقلاب هر چه توانست کار شکنی کرد.

شخصیت ارتجاعی آن "شیخ بزرگوار" (بزرگوار به تشخیص آل احمد) دو جنبه داشت. جنبه اول قربایت با روسیه یعنی بزرگترین دشمن انقلاب و جنبه دیگر رادیکالترین و عقب مانده ترین برداشت از فقه اسلامی بود. آنگونه که پس از انقلاب بهمن ۵۷ نظیرش را دیدیم. تصادفی نبود که رژیم ولایت فقیه نیش قیر کرد، از شیخی که هفتاد و چند سال نامش با اکراه و ننگ می آمد اعاده حیثیت نمود و عکس شیخ را روی تمپر پست جمهوری اسلامی به عنوان "پیشگام نهضت اسلامی" ترسیم نمود.

قربایت با روسیه آنچنان عیان و بر زبان های جاری بود که مورد تکذیب کسی قرار نگرفت و چنین به نظر می رسید که از دو جنبه شخصیت شیخ، قربایت با روسیه جنبه اصلی را تشکیل می داد. چنانکه علی رغم ضوابط شرعی، به بانک استقراضی روسیه مجوز شرعی داد که ساختمان بانک را در اراضی موقوفه سید ولی، آخر بازار

کفایش ها که مدرسه خرابه و قبرستان بود بنا کند. از سید محمد طباطبائی اجازه خواسته بودند که آن اراضی را بعنوان "تبدیل به احسن" بفروشند. که نفروخت. به شیخ مراجعه کردند. با قیمت کمتری فروخت. این رشوه پذیری از مقامات بانک آنچنان مفتضحانه بود که خشم مردم متدین را برانگیخت. ساختمان بانک آغاز شد و پیش می رفت، که مردم هجوم آوردند به ساختمانی که مدت ها دوپست نفر بنا و عمله مشغول کار بودند، ظرف چند ساعت آنچنان ویران کردند که گویی از آن خبری نبود.

حاج شیخ فضل الله با جعل قوانین مشروطه که در آن حقوقی برای رعایا قایل می گشت مخالف بود و می گفت جعل قانون کار پیغمبران است و قوانین جدید نشانه عدم اعتقاد به پیغمبران، بالاخص حضرت محمد، است. این وظیفه "علماء" است که قوانین الهی را استنباط کنند نه بقال ها و بزازه ها و غیره...

شیخ قانون اساسی را "ظلمات نامه می نامید و مساوات و آزادی را- مانند امام خمینی- مغایر کلام شیعه می دانست. نفرت او از آزادی از محمد علیشاه هم افراطی تر بود و بر او خرده می گرفت که چرا در مقابل آذیخواهان اهمال و مامشات و سهل انگاری می کند.

او یکی از اهداف مشروطیت یعنی اصلاح امور قضائی و ایجاد عدالتخانه و عرفی کردن نیروی قضائی را مشروع نمی دانست و می گفت این کار "فضاوت فقیه" را که مرجع رسیدگی به تمام شکایات است سرنگون می سازد.

او همراه تمام روحانیت مستبد، معتقد بود که مشروطیت یک نوع غریزگی است و "قوانین مجعوله آن از روح آزادی اروپا برداشته شده است" و این مساوی است با کفر و آشوب و شورش، یا فسق و الحاد و ارتداد: "آیا فرقه فاسده مفسد آشکارا بر نوامیس الهیه استخفاف نمی آورند؟ و بی محابا فاندلیک و گالیله و نیوتون و کپلر و هوگو و روسو را، العیاذ بالله، از علمای امت و انبیاء بنی اسرائیل افضل نمی شمارند؟ و اهل ذمه را بر مطالعه مساوات با مسلمین تشجیع نمی نمایند؟... و سرمایه آن فتنه روزگار جراند بسیار ایجاد و به زبان آنها ناموس شریعت و اهلس را بریاد نمی کنند؟" (۱۶).

روحانیت ضد انقلاب حکومت مطلقه روحانیت را در آن زمان تحقیق ناپذیر می دید، از این جهت می خواست دولت موجود را از ضربات آذیخواهان برهاند که به تدریج قدرت فقیهان را افزایش دهد. برخورد گاهگانه او با قدرت مطلقه شاه بدان خاطر بود، که می خواست این قدرت خودکامه را در چهارچوب عقل فقها محدود سازد. او طرفدار تشکیل مجلس بود، نه مجلس شورای ملی، بلکه یک مجلس سلطنت جدید بر قوانین شرعی" (۱۷). چنین مجلسی باید امور سلطنتی را رتق و فتق کند ولی دخالتی در احکام اسلامی نداشته باشد.

کارشکنی و خرابکاری در امر قانون گذاری ماجرای طولانی و سرسام آوری داشت. هر کجا توانست در دگرگون ساختن روح قانون اساسی همت گماشت. آن بند کذائی متم قانون اساسی که نظارت پنج روحانی را بر قانون تضمین می کرد و بدین سان روح قانون اساسی را در هم می شکست با همت و سماجت "شیخ بزرگوار" به تصویب رسید. این قانون هیچگاه به مورد اجراء گذاشته نشد تا زمانی که رژیم ولایت فقیه مستقر گشت که موادی در قانون... ادامه در صفحه ۵

**خروج بی قید و شرط امپریالیست آمریکا از افغانستان و عراق !**

## شاه و شیخ...

اساسی بچپاند که هر کدامش روح «شیخ بزرگوار» را خندان می کند... بگذریم. شیخ پیوسته کانون هائی برای در هم شکستن جنبش مشروطه ایجاد می کرد، یکی از آنها بست نشستن در حضرت عبدالعظیم بود: «در تهران نخست پنداشته می شد که چند تنی از ترس جان به عبدالعظیم پناه برده اند... ولی سپس دانسته شد که خواست دیگری دارند... آنگاه دسته های دیگری از طلبه ها و تیول داران و برخی اوباشان به آنان پیوستند. روی هم رفته پانصد نفر یا بیشتر... که در رفت [مخارج] همه را حاج شیخ فضل الله می داد» (۱۸) در این بست نشینی بود که آن لویج کذائی شیخ فضل الله بطور مرتب انتشار می یافت، مبنی بر اتهام و بهتان و لجن پراکنی و نادان برانگیزی علیه نهضت مشروطه. این لویج از ننگین ترین دساتیر شیخ فضل الله بود. مثلا در لایحه ای می خوانیم: «در این عصر ما فرقه های پیدا شده اند که بالمره منکر ادیان و حقوق و حدود هستند. این فرقه محدثه را برحسب تفاوت اغراض، اسمهای مختلفی است: (آناشیت)، (نیهیلیست)، (سوسیالیست)، (ناطورالیست)، (بابیست)... سالهاست که دودسته اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول راهزنی و فریبندگی عوام اصل من الانعام هستند، یکی فرقه بابیه است و دیگری فرقه طبیعی... مقصد صمیمی آنها نسبت به مملکت ایران دو امر عظیم است: یکی تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت. این اوقات این دو فرقه از سوء القضاء از هر دو جهات [به] مجلس شورای ملی مسلمانها وارد و متصرف شده اند... و می خواهند مجلس شورای ایران را پارلمنت پاریس بسازند» (۱۹)

امروزه چنین اتهامی به آزادباخوان چندان سنگین و گوش کسی بدان بدهکار نیست. اما از یاد نبریم که خون اعضاء فرقه بابیه در آن زمان و خون «فرقه طبیعی» از آغاز تسلط اسلام حلال شده بود.

کانون دیگری که برای خرابکاری بر پا کردند، تجمع در میدان توپخانه بود. جماعتی از استرادران، شترداران، زنبورک چی ها، فراشان و توپچیان و غلامان کشیک خانه و سربازان امیر بهادر در آنجا گرد آمده بودند و چادرهای دولتی می افراشتند و آشپزخانه بزرگی برپا کردند. این نقشه محمد علیشاه بود که تظاهرات وسیعی علیه مشروطیت برقرار سازد.

سید محمد یزدی و سید اکبر شاه و دیگر روضه خوانان و وعاظ به منبر می رفتند و نوحه سرائی می کردند: «ما دین نبی خواهیم. مشروطه نمی خواهیم» پس از آن ملاهای درجه یک نیز به آن جماعت پیوستند. برای اینکه مبادا شیخ فضل الله هم به آنها بپیوندد و آبروی روحانیت ریخته شود، سید عبدالله بهبهانی به شیخ بیغام داد و خواهش کرد که به میدان توپخانه نرود بلکه به مجلس بیاید. اما شیخ بهانه آورد و به قران سوگند خورد که میدان توپخانه نرود، هنوز این پیام نرسیده بود که اوباش به منزل او رفتند، او را روی دوش خود گذاشتند و به میدان توپخانه آوردند. در نامه ای که شخصی بنام حاج میرزا ابوطالب به برادرش نوشت، نقل کرد که «در میدان توپخانه... زیاده از هزار معمم، از علمای معروف تهران اینجا بودند. جناب آخوند ملا محمد علی، جناب سلطان العلماء تهرانی، جناب آقا سید ابراهیم قزوینی، جناب

حاجی شیخ عیسی چاله میدانی، جناب حاج شیخ فضل الله، جناب آقا سید علی، جناب آقا سید مهدی، امام و رئیس مجلس نوریه، جناب آقا سید محمد ولد آقا سید علی اکبر،... جناب آقا علی اکبر بروجردی و آخوند ملا محمد پیشماز و ائمه جماعت و مدرسین و طلاب و سادات...» (۲۰).

بعد یک روحانی معروف مستبد دو آتشه و در عین حال بسیار فاسد و بدنام بنام شیخ محمود ورامینی به آنها پیوست. اینجا مرکز نمایش ملایان علیه انقلاب، مرکز قشون ارتجاع و اوباش بود. ملایان بنیادگرا عربده و السلاما می کشیدند. در عین حال مجلس باده گساری و مستی علنی و چاقو کشی و خونریزی هم بود. «شعبان بی مخ بازی» در حد کمال بود. اگر صدای مخالف می آمد، می ریختند و شکمش را پاره می کردند. از یحیی دولت آبادی نقلی بیابوریم: «روز دوم... سید محمد یزدی بالای منبر رفته... مردم را به مخالفت با مشروطه ترغیب می نماید. جوانی عنایت الله نام در میان جمع سخنی می گوید که بوی مخالفت می دهد. می ریزند و او را با غداره و قمه و کارد قطعه قطعه نموده، بدنش را به درخت آویزان می کنند. علی اوف نام ترک را بهمان سبب یا به سبب دیگر چند زخم منکر می زنند و هر کس را احتمال می دهند مشروطه خواه است، هر چه بتوانند اذیت و آزار می رسانند. شنیده می شود پسر نقیب السادات شیرازی که در سالک روضه خوان هاست بعد از کشته شدن عنایت الله آمده، چشمهای او را از حدقه در می آورد و می گوید می خواهم چشم مشروطه را در آورم» (۲۱).

تنگ تجمع میدان توپخانه آنچنان عیان گشته بود که جبهه ارتجاع، شاه و روحانیون آنرا بدون سر و صدا خاتمه دادند. اما توطئه علیه مشروطیت ادامه داشت و گسترش می یافت. تا اینکه محمد علیشاه تصمیم به کودتا گرفت و از میرزا ابوطالب زنجانی ملای مستبد استخاره خواست که آیا «من امشب توپ به مجلس بفرستم و فردا با قوه جبریه مردم را اسکات نمایم...؟» (۲۲) و میرزا استخاره کرد و در پاسخ نوشت: «این کار باید اقدام بشود، غلبه قطعی است. اگر چه در اول زحمت داشته باشد» (۲۳). آیا محمد علیشاه آنچنان خرافی و عقب مانده بود که برای به توپ بستن مجلس نیاز به استخاره داشت و یا اینکه با این سیاست می خواست روحانیون مستبد را در پشتیبانی از کودتا موظف سازد؟

وقتی محمد علیشاه پس از به توپ بستن مجلس، بخاطر فشار افکار عمومی تصمیم به تاسیس یک مجلس فرمایشی گرفت، شیخ فضل الله تمام کوشش خود را به کار انداخت تا او را از این اشتباه برحذر دارد: «قسم به جمیع معظمتات شرعیه که ماها بلکه تمامی اهالی اسلام این مملکت برای تاسیس مجلس شورای عمومی حاضر نیستند و نتیجه آنرا جز هدم دین و هرج و مرج و هدر دماء محترمه و هتک نوامیس اسلامی نمی دانیم» (۲۴).

محمد علیشاه هم که چنین قوت قلبی را از خدا می خواست پاسخ داد: «عزم ما همه وقت به تقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده و هست و حال که مکشوف داشتید تاسیس مجلس با قواعد اسلامی منافی است و حکم به حرمت دادید و علماء ممالک هم بهمین نحو کتبا و تلگرافا حکم بر حرمت نموده اند، در اینصورت ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد آمد... آنجنابان تمام طبقات را از این عزم

خسروانه ما، در نشر معدلت و رعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد به قانون دین مبین اسلام حضرت خاتم النبیین صلعم اطلاع بدهید- محمد علیشاه» (۲۵).

فاجعه توپ بستن مجلس، بازداشت و خونریزی قرون وسطانی که به رهبری محمد علیشاه صورت گرفت، صورت نمی گرفت، اگر جناح مستبد روحانیت به آن مشروعیت نمی بخشید. در این هنگام محمد علیشاه مشغول اعمال نظامی بود. قدرت واقعی در کف شیخ فضل الله قرار داشت. شیخ بالفعل شخص اول مملکت و دربار بود. در این فاجعه که آغاز استبداد صغیر بود. شخصیت های انقلابی سلاخی شدند. در باغشاه حمام خون راه افتاد. بنا بر روایت کسروی، مثلا دو دست ملک المتکلمین را در آنجا به دو اسب (هر دست به یک اسب) بستند و هر اسب را به سوئی تاراندند و بدین ترتیب او را دو تکه کردند.

البته پشتوانه شاه و شیخ، تزار روسیه هم بود. لنین خاطر نشان می کند که «در ایران یک کودتای ضد انقلاب بوجود آمده که از ترکیب عجیب انحلال دومی روسیه و شورش پایان سال ۱۹۰۵ نتیجه شده است. ارتش های تزاری روسیه که از شکست خوردن از ژاپونی ها شرمگین هستند، اکنون با شرکت سرسختانه خود در این کودتای ضد انقلاب می خواهند انتقام خود را بگیرند. قزاق ها که در تیراندازی دسته جمعی، لشکر کشی های وحشیانه، بد رفتاری و دزدی در روسیه شرکت می جستند، اکنون سرگرم انجام یکی دیگر از همین اعمال برجسته در ایران بوده، می خواهند انقلاب را سرکوب کنند» (۲۶).

لیاخوف سر دسته قزاق های روسی توانست بر فضای ایران آرامش و سکوت قبرستان حکمفرما سازد. آیا در اینجا شباهت هائی با کودتای ۲۸ مرداد نمی بینید؟

در این حال محرر شیخ فضل الله برای آقا ضیاءالدین (فرزند شیخ) در نجف نامه ای نوشت و اوضاع را بدین گونه شرح داد: «شهر در کمال امنیت، تمام بلاد ایران بحمدالله در نهایت انتظام... البته جواب های صحیح کافی که باعث قوت قلب شاه بوده باشد مخابره فرمائید. باکی از اجرت تلگراف نداشته باشید» (۲۷).

مبادا گمان رود که شیخ در این یورش استبداد تنها بود. در کلیه شهرها و محله ها حجج اسلام فراوان بودند که همین نغمه می نواختند. بیاد بیابوریم نام ننگین حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی و امام جمعه تبریز را بعنوان دو شبه فضل الله.

مردم تبریز پیشاهنگ انقلاب بودند و بجرات می توان گفت، اگر نبودند انقلاب بزودی و سرانجام شکست می خورد و از خاطره ها محو می گشت. وقتی پرچم انقلاب را در تهران سرنگون کردند، تبریزیان آنرا در آنجا برافراشته نگاه داشتند و در دشوارترین شرایط محاصره نظامی و اقتصادی نگذاشتند پائین بیاید. تا بدانجا که استبداد صغیر شاه و شیخ در هم شکست.

حاج میرزا حسن مجتهد از همان ابتداء در کار انقلاب کارشکنی می کرد. علیرغم احترام سنتی مردم به روحانیت، او را از تبریز بیرون کردند. مداخله سیدین که به خاطر احترام به روحانیت بازگشت او را به تبریز مطالبه می کرد، بجائی نرسید. سرانجام به تهران آمد و یکسره به حضرت عبدالعظیم رفت و در آن بست نشینی کذائی شیخ فضل الله (با لایحه هایش)... ادامه در صفحه ۶

## مبارزه با تروریسم از مبارزه با امپریالیسم جدا نیست

## شاه و شیخ...

پیوست.

محمد علیشاه کوشش فراوان به کار بست که میرزا حسن مجتهد را به این بهانه که دیگر خطری برای تبریز نیست بدانجا باز گرداند و فایده نکرد.

معلوم نیست چرا سید عبدالله بهبهانی که میرزا حسن و خرابکاری هایش را می شناخت، در این نقشه شرکت جست. روزی مجتهد را به مجلس آورد و گفت: «لیکن در باب حجة الاسلام آقای حاج میرزا حسن آقا، اهالی تبریز استدعا کرده و استغاثه نموده اند که تشریف ببرند، چون در واقع پیشوا و آقای مملکت هستند و خوب نیست بیش از این بی پیشوا بمانند. حال به مجلس تشریف آورده اند و البته مجلس مقدس هم تصویب و تاکید می نماید که تشریف ببرند» (۲۸).

این شیوه توهین آمیز سید عبدالله به مردم تبریز در عین حال مشرکوب به نظر می آمد. تجربه نشان داد که چگونه میرزا حسن مجتهد و امام جمعه قبل از اینکه عرق راهشان خشک شود به دشمنی با مشروطه برخاستند ضربات بعدی بر مشروطه مهر این حضرات را در زیر داشت.

اما مردم تبریز پس از کودتای محمد علیشاه به مقاومت ادامه دادند. خلع و بیرون کردن محمد علیشاه، بدون اینکه سهم سایر ولایات نادیده انگاشته شود، بدون مقاومت تبریز ممکن نبود.

یکی از علل شکست تهران و عدم شکست تبریز در این بود که در تهران رهبری جنبش در دست روحانیت قرار داشت، در تبریز اما توده وسیع مردم در انقلاب شرکت داشتند. رهبران آنان از ادیوخوانی بودند که در دامان مردم پرورش یافته بودند و در میان آنها روشنفکران نقش برجسته تری داشتند تا «علماء».

بهر حال استبداد صغیر شاه و شیخ به پایان رسید. مردم تبریز و شهرهای دیگر محمد علیشاه را خلع و به دامان روسیه تزاری فرستادند. شیخ نیز اعدام شد، که چه بهتر می بود اعدام نمی شد، زیرا دیگر وجهه ای و ابرونی نداشت که بعدها نبش قبر کنند و «شیخ شهید» و «شیخ بزرگوار» بخوانندش و جلالی از آل احمد مرتبه سرانی کند که شیخ «به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی» به بالای دار رفت و «از آن روز بود که نقش غرب زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعش آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچی می دانم که به علامت استیلای غربزدگی پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد» (۲۹).

بهر حال پس از شکست استبداد صغیر شاه و شیخ، رشد نیروهای اجتماعی و طبقات زحمتکش آنچنان بود که زمام قدرت را بدست گیرند. اما... دیری از فروپاشی دیکتاتوری شاه و شیخ نگذشته بود که همان فلان السلطنه ها، بهمان العلماء ها، بیسار الممالک ها، فلان الشریعه ها جامه مشروطه خواهی به تن و شروع کردند به چپاول میراث انقلاب، به خوردن و اندوختن و انباشتن و کرسی و مقام دادن و گرفتن و خیانت کردن... شاید خودشان نمی دانستند که حاصل رنج های چه جانبازانی را تباہ می کنند. «خدا از سر تقصیر ایشان بگذرد». بدیهی است وقتی سرنوشت انقلاب در دست نیروهای ضد مردمی قرار گرفت حساب انقلاب پاک است. «خدایا! چرا بسیاری از انقلاب های مردمی را به این سرنوشت دچار می کنی؟»

تشریف فرمائی رضا شاه نقطه پایانی جنبش بود. رضا شاه کاری نکرد جز ادامه اندیشه شاه (محمد علی) و شیخ (فضل الله). وقتی رضا شاه روی کار آمد برنامه خود را بر دو اصل اساسی استوار ساخت: «۱- اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام ۲- تهیه رفاه حال مردم». اجرای قانون اساسی در برنامه او جایی نداشت و کسی هم از او چنین انتظاری نداشت.

چشم انداز روحانیت مستبد را در سطور قبل نمایانیم. اما چشم انداز روحانیون طرفدار مشروطه نیز شایسته رؤیت بیشتری است. این دو چشم انداز با یکدیگر فاصله زیادی نداشت. البته هر دو طرف یکدیگر را تکفیر می کردند. شیخ سیدین را بابتی می خواند و روحانیون مشروطه خواه شیخ و شرکایش را متهم می کردند که «مغطله ها و سفسطه های معاویه و عمرو عاص را تجدید می کند» (۳۰) اما هر دو طرف از یک جایگاه فکری حرکت می کردند. روحانیت «روشن بین» نیز پایبند شریعت بود که از ریشه منافی دموکراسی است. آنچه آنان را از یکدیگر مشخص می کرد تا حدی تکیه گاه اجتماعی آنان بود. یکی به دربار و اشرافیت و روسیه اتکاء داشت و دیگری با تجار و مردم عادی از جمله برخی شان اشاره هائی از انگلستان. یکی بنیادگرا بود و دیگری تحت تاثیر روشنفکران. رقابت های صنفی هم نقش داشت.

شاید درایت شیخ بیش از سیدین بود که مشروطیت را در دید نهائی میان دین مبین می دانست. به باور احمد کسروی «اگر راستی را خواهیم این علمای نجف و دو سید... معنی درست مشروطه و نتیجه رواج قانون های اروپائی را نمی دانستند و از ناسازگاری بسیار آشکار که میان مشروطه و کیش شیعی است آگاهی درست نمی داشتند» (۳۱) و این بود ریشه مرافعه ذهنی دو جناح روحانیت که عده ای را در این سمت و بیشترشان را در آن سمت قرار می داد.

البته در داخل هر جناح نیز یکپارچگی کامل وجود نداشت و حتی میان دو تن از رهبران انقلاب، بهبهانی و طباطبائی، که با یکدیگر پیمان همکاری بسته بودند، چشمگیر بود. طباطبائی با آگاهی کامل از اصول مشروطیت و نتایجی که از آن به زیان روحانیت منتهی می گشت دست به کار بود. و حال آنکه در شخصیت بهبهانی دوگانگی سختی به چشم می خورد. علی رغم قاطعیت و سر سختی در مبارزه مشروطه طلبی انگیزه های مالی و مقام پرستانه نیز به چشم می خورد. او می خواست شیخ فضل الله را از مقام اول روحانیت براندازد و خودش این مقام را احراز کند که کرد، می خواست در دم و دستگاه خودش شکوه و جلال و اشرافیت دستگاه شیخ فضل الله را ایجاد کند که کرد.

می دانیم که در اواخر دوره مظفرالدین شاه اختلافات دیرینه مرزی ایران و عثمانی بالا گرفت و عثمانی ها بخش هائی از شمال غربی ایران را متصرف شدند. در همان زمان دولت عثمانی میان ارمنه حمام خونی برآه انداخت. بسیاری ارمنه به ایران پناهنده شدند و در زد و خوردهای مرزی از ایران حمایت می کردند.

دولت عثمانی در صدد آمد از «علماء» ایران فتوایی بگیرد مبنی بر اینکه حمایت از ارمنه در مقابل دولت مسلمان عثمانی مردود است. چند تن از «علماء» از جمله عبدالله بهبهانی فتوایی صادر

کردند به این محتوی که عمل دولت ایران در دفاع از ارمنه در برخورد با دولت مسلمان عثمانی حرام است و یا جائز نیست. این فتوا از جانب دولت وقت (عین الدوله) «خیانت به دولت و ملت» (۳۲) نامیده شد و افتضاحش در آمد. تا آنجا که سید عبدالله به سفارت عثمانی رفت و فتوا را پس گرفت. احتشام السلطنه می نویسد: «بالجمله آقایان فرستادند فتوا را پس گرفتند. ولی آن را به دست ما ندادند. زیرا سند غریبی در رسوائی خودشان بود... البته نمی توان باور کرد که حضرات این فتوا را جز با دریافت مبلغ متناهی صادر کرده باشند» (۳۳).

در آغاز سلطنت محمد علیشاه ظل السلطان (عموی محمد علیشاه) که اعمال و جنایاتش در اصفهان ورد زبان ها بود و هنوز هست، سودای سلطنت و حنا ریاست جمهوری در سر می پروراند. ظل السلطان یکی از منفورترین چهره های سلسله قاجاریه بود که به خاطر جنایاتش او را از اصفهان بیرون کردند و در تهران مانده بود. سید عبدالله بهبهانی در تلاش آن بود که با دریافت ۱۵۰ هزار تومان سلطنت او را فراهم کند. جیحی دولت آبادی می نویسد: «لازم است به قضیه ای که میان نگارنده و آقا سید عبدالله بهبهانی واقع شد اشاره نمایم. تا حقایق احوال بهتر آشکار شود... یک روز سید از نگارنده تقاضا می کند با ظل السلطان ملاقات کرده به او بگویم یک صد و پنجاه هزار تومان بدهد تا او اسباب خلع محمد علی میرزا و نصب وی را به سلطنت فراهم آورد. نگارنده... ناچار با ظل السلطان صحبت داشته. او می گوید کار را [اول] انجام بدهد تا مبلغ را به او بپردازم» (۳۴).

اما زیرکی سید عبدالله بیش از آن بود که به نسیه پردازی اکتفا کند.

بهر صورت بخش روشن بین روحانیت در جنبش مشروطه نقش مثبتی به عهده داشت. اما ظرفیت روحانیت در پیشبرد انقلاب و هر جنبش اجتماعی محدود است. این خطر همیشه هست که روحانیت «انقلابی»، به ضد انقلاب بپیوندد و فاتحه انقلاب را بخواند، که بارها خواند.

پس از گماشتن رضا شاه به مقام سلطنت، بسیاری از روحانیون «انقلابی» از دستگاه رضا شاه سر در آوردند. آن روحانی روشن بین و تقریباً انقلابی، میرزای نانینی، با آن همه تئوری های آتشین و ضد استبدادی اش سرانجام از دستگاه رضا شاه سر در آورد. از روحانیون میانه حالی مانند سید محمد بهبهانی و سید ابوالقاسم کاشانی که بگذریم. شمار بی شماری از این حضرات به روی کار آمدن رضا شاه رای دادند.

در آرامش گورستانی رضا شاه عده ای از شخصیت های ملی - از جمله دکتر محمد مصدق - مقاومت کردند که تحت تعقیب قرار گرفتند، خانه نشین شدند و بلاهای بزرگتری ... اما ... بزرگترین مقاومت ها از جانب نیروهای انقلابی بود که به خون کشیده شد. اگر این نیروها را با ملاک های امروزی بسنجیم، در می یابیم که بزرگترین و خونین ترین مقاومت ها از درون نیروهای کمونیستی و «چپ» صورت گرفت. این حقیقت امروز مد روز نیست و با روحیه زمانه جور نمی آید. اما جای تردید نیست که ملایان و ضد کمونیست ها جایی در مقاومت مردم نداشتند.

تجربه بارها به ما آموخت... ادامه در صفحه ۷

همه زندانیان سیاسی بی قید و شرط آزاد باید گردند

## شاه و شیخ...

که البته باید از نیروی کلام و توان بسیج کنند روحانیون - بخصوص در جوامعی که باورهای دینی جای برجسته ای دارد - هشیارانه بهره جست، مشروط بر اینکه رهبری جنبش در دست آنان قرار نگیرد. یکی از نقاط ضعف انقلاب مشروطه عدم رعایت این خطر حیاتی بود. مجلس شورای ملی تشکیل دادند، در آن را به روی روحانیت باز گذاشتند که ببايد و زهر خویش را بریزد. ببینیم مجدالاسلام کرمانی(در تاریخ انحطاط مجلس) چگونه تیزبینانه به یاد می آورد.

یکی از اسباب انحطاط مجلس، ورود آخوندها بود در او، و اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتما باید مراقب باشند جنس عمامه به سر را در مجلس راه ندهند، اگر چه به عنوان وکالت هم باشد.

آیت الله خمینی که از اندیشه حاج شیخ فضل الله الهام می گرفت کوشید نام ننگین او را از حضيض ذلت به اوج عزت بالا برد و نتوانست. در مورد سید ابوالقاسم کاشانی و بسیاری دیگر از "علماء" نیز همین کوشش را به کار برد و فایده ای نکرد. امروز به لوجه ننگین نام های شیخ فضل الله و سید ابوالقاسم کاشانی نام های فراوان دیگری افزوده شده است.

حضرات روحانیون می گویند مشروطه دسیسه فراماسیون ها و امپراتوری انگلیس بود و بدین ترتیب پناه به تزار روسیه را مشروع می شمارند. اما این امپراتوری لعنتی انگلیس از ارادت حضرات محروم نماند. حضرات مجتهدین برای بازگرداندن محمد علیشاه دست التماس به دامن حضرت امپراتور انگلیس دراز کردند. عریضه چاپلوسانه آنان را در جریده "حبل المتین" بخوانیم. و نام امضاء کنندگانش را با صدای بلند بخوانیم.

"لندن. به توسط وزارت جلیله امور خارجه، مقام منبع هیات وزرای عظام دامه شوکتهم به وسیله عریضه تلگرافی بخاکپای اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه، متظلم شدیم که به واسطه هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه از مملکت موروثی خود و انفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارت بی پایان به اهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال به عموم مردم این سامان وارد شده است. و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت به ایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند. تا کنون به صدور جواب مفتخر نگردیده ایم. اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده و از پیشگاه عدل و رفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می نمایم که به اقتضای مراسم ملوکانه اهالی ایران را به وجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که به دعای ذات همایونی مشغول باشیم. حاج میرزا تقی مجتهد- میرزا[۹] موسوی-میرزا ابوالقاسم مجتهد-حاج میرزا محمدمجتهد- حاج میرزا عبدالحسین مجتهد- آقا میرزا یوسف مجتهد- میرزا صادق مجتهد-میرزا محسن مجتهد-حاج میرزا عبدالکریم امام جمعه- حاج میرزا ابولحسن مجتهد- حاج میرزا رضا آقا مجتهد-حاج میرزا عبدالعلی آقا مجتهد- آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد-حاج میرزا باقر آقا قاضی-حاج میرزا عبدالوهاب آقا- آقا میرزا محمود آقا پیشنماز- آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز- میرزا یوسف واعظ- سرالعلماء[۹] آقا میرزا[۹]" (۳۵). "رحمت الهی" شامل حال همه این

## حضرات مجتهدین باد. والسلام!

## منابع

- ۱ - جلال آل احمد: "در خدمت و خیانت روشنفکران" جلد ۲ صفحات ۵۵-۵۲
- ۲ - همانجا صفحه ۶۸
- ۳ - همانجا صفحه ۱۸۶
- ۴ - جلال آل احمد "غریزدگی" صفحه ۸۱
- ۵ - ابراهیم تیموری "تحریم تنباکو" صفحه ۱۶۷
- ۶ - همانجا صفحه ۱۹۵
- ۷ - همانجا صفحه ۲۰۶
- ۸ - یحیی دولت آبادی: "حیات یحیی" جلد اول صفحه ۱۱۱
- ۹ - محمد ترکمان: "رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات... و روزنامه شیخ فضل الله نوری" جلد اول صفحه ۱۰۷
- ۱۰ - محمد ترکمان: "مکتوبات، اعلامیه ها... و چند گزارش پیرامون نقش شیخ فضل الله نوری" جلد دوم صفحه ۲۱۰
- ۱۱ - هما رضوانی: "لوائح آقا شیخ فضل الله نوری" صفحه ۶۵
- ۱۲ - باقر مومنی: "دین و دولت در عصر مشروطیت" صفحه ۲۰۰
- ۱۳ - احمد کسروی: "تاریخ مشروطه ایران" صفحه ۲۹۳
- ۱۴ - همانجا
- ۱۵ - جلال آل احمد: "غریزدگی" صفحه ۷۸
- ۱۶ - هما رضوانی: "لوائح آقا شیخ فضل الله نوری" صفحه ۵۷
- ۱۷ - نامه او به آقا نجفی در اصفهان، نقل از احمد کسروی "تاریخ مشروطه ایران" جلد اول صفحه ۲۸۸
- ۱۸ - احمد کسروی: "تاریخ مشروطه ایران" جلد اول صفحه ۲۷۶
- ۱۹ - هما رضوانی: "لوائح آقا شیخ فضل الله نوری" صفحه ۳۱
- ۲۰ - احمد کسروی: "تاریخ مشروطه ایران" جلد اول صفحه ۵۱۱
- ۲۱ - یحیی دولت آبادی: "حیات یحیی" جلد دوم صفحه ۱۶۹
- ۲۲ - ماشاءالله آجودانی: "مشروطه ایرانی" صفحه ۳۸۱
- ۲۳ - همانجا
- ۲۴ - مجله کیان شماره ۲۷ مقاله جلال توکلیان
- ۲۵ - احمد کسروی "تاریخ مشروطه ایران" جلد دوم صفحه ۸۲۷
- ۲۶ - لنین: "جنبش آزادی بخش ملی در شرق" نقل از عبدالهادی حائری: "تشیع و مشروطیت در ایران" صفحات ۱۰۸-۱۰۹
- ۲۷ - احمد کسروی "تاریخ مشروطه ایران" جلد دوم صفحه ۷۳۰
- ۲۸ - همانجا صفحه ۵۵۷
- ۲۹ - جلال آل احمد: "غریزدگی" صفحه ۷۸
- ۳۰ - باقر مومنی: "دین و دولت در عصر مشروطیت" صفحه ۲۳۱
- ۳۱ - احمد کسروی "تاریخ مشروطه ایران" جلد اول صفحه ۲۸۷
- ۳۲ - ماشاءالله آجودانی: "مشروطه ایرانی" صفحه ۱۰۶
- ۳۳ - همانجا
- ۳۴ - همانجا صفحه ۱۰۸
- ۳۵ - احمد کسروی "تاریخ هیجده ساله آذربایجان" جلد اول صفحه ۴۰۴

\*\*\*\*\*

## بیرق ایران و...

امیرخیز حمله‌ور شدند، ولی پس از يك روز جنگ شدید، کاری نکرده و عقب نشستند. فردای آن روز پاخیتانوف که از این همه سماجت متعجب شده بود، به محله امیرخیز آمده و به نصیحت ستار پرداخت و گفت بیرق از کنسول خانه فرستاده‌ام، به بالای در خانه‌ی خود بزن و در زینهار دولت روس باش و حتی قره سوارانی تمام آذربایجان را وعده داد که از شاه به نام او بگیرد. در این جا بود که ستارخان آن جمله معروف خود را خطاب به کنسول روس گفت: «آقای جنرال کنسول! من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیایند، من زیر بیرق بیگانه نروم.»

## انقلاب مشروطیت و تأثیرش بر ادبیات

فرخی یزدی با الهام از بالا گرفتن موج انقلاب در روسیه شعر زیر را سروده است.  
در کهن ایران ویران انقلابی تازه باید  
سخت از این سست مردم قتل بی اندازه باید  
تا مگر از زردرویی رخ بتابیم ای رفیقان  
چهره ما را از خون سرخ دشمن غازه باید  
نام ما در پیش دنیا پست از بی همتی شد  
غیرتی چون پور کیخسرو بلند آوازه باید  
می کند تهدید ما را این بنای ارتجاعی  
منهدم این کاخ را از صدر تا دروازه باید  
فرخی از زندگانی تنگدل شد در جوانی  
دفتر عمرش به دست مرگ بی شیرازه باید

## آذربایجان و هنر مشروطه

بعد از قیام مشروطه قالی هایی به یاد آن نهضت در آذربایجان بافته شد، از آن جمله می توان به قالی مشروطه که در قاراباغ آذربایجان به ابعاد ۱۳۷\*۱۹۸ بافته شد اشاره کرد. این قالی اکنون ۸۰ سال قدمت دارد، حاشیه اش نقش گل فرنگ- رنگرزی گیاهی (قرمزخانه)- صددرصد پشم است. موضوع متن قالی فتح قلعه تهران توسط انقلابیون مشروطه است که با اشعار ترکی یادآور آن شده است:

پاشاسین مشروطه، آبادولسون ملک ایران  
باشلانندی ایکی ایل بوندان ازل شورش ایران  
استردیله مشروطه نی کیم حر او لائانسان  
مین لرحه بویولدا ونریلن صونکره قربان  
فتح اولدی بو تاریخده چون قلعه تهران  
مین دوقوز یوز دوقوز میلادی (ایول)  
مین اوچ یوز ایگر می بدی (شریعه)  
زنده باد مشروطه، آباد باد ملک ایران  
شورش ایران دو سال پیش آغاز شد

"زنده باد مشروطه آباد باد ملک ایران  
از دو سال پیش شورش ایران شروع شد.  
اگر مشروطه را بخواهی  
آنگاه آزادی انسان را خواسته ای  
من فدای هزاران پاک باخته ای این راه هستم  
فتح شد در این تاریخ دژ تهران ۱۹۰۹ میلادی، ۱۳۲۷  
هجری  
زنده باد مشروطه آباد باد ملک ایران"

## و عده ها

پس از انقلاب مشروطه، دولت هایی آمدند که کفایت لازم را نداشتند و مردم را با وعده و وعید دلخوش می کردند، اما چندان به آرمان های مشروطیت وفادار نبودند. سیداشرف الدین گیلاتی مدیر نسیم شمال در قالب طنز، این رویه های دولتمردان را به... ادامه در صفحه ۸





## بیرق ایران و... علی مشروطه!

خلق، از جان همه بیزار شدند/ زار عین جمله گرفتار  
شدند/ کسبه یکسره بیکار شدند/ اغنیا داخل این کار شدند/  
بود مال فقرا مشروطه/ رحمت الله علی مشروطه!

## جان مریم چشمتو وا کن

### سرود شکست انقلاب مشروطه

«انقلاب شهید» یا «انقلاب ناقص» اصطلاحی است که شاعران و نویسندگان دوران مشروطه به مراتب از آن در نوشته های خود برای نشان دادن سرانجام انقلاب مشروطه استفاده کرده اند. «سه تابلوی ایده آل پیرمرد دهگانی» از موفق ترین منظومه های این دوره است. منظومه ای نسبتاً طولانی که به طور خلاصه انقلاب مشروطه را از لحظه تولد تا مرگ با تمثیل های فراوان به تصویر کشیده است. سراینده منظومه نیز شاعر و روزنامه نگار معروف دوره مشروطه «میرزاده عشقی» است. عشقی این منظومه را زمانی سرود که در سال ۱۳۴۲ قمری دبیر اعظم و رئیس کابینه وزارت جنگ از مردم و نویسندگان درخواست کرد تا ایده آل خودشان را برای ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر به دست سردار سپه بنویسند و در روزنامه «شفق سرخ» که از مهم ترین روزنامه های آن دوران بود چاپ کنند. عشقی خود در این باره می گوید: «از بنده هم خواستند، من هم سه تابلوی ایده آل را که مطالعه می فرمایید ساختم و البته تصدیق خواهید کرد که مفاد ایده آل بنده با منظور آنها مخالفت دارد.» سه تابلوی ایده آل پیرمرد دهگانی است که به آن سه تابلو مریم نیز می گویند. هم از جهت محتوا، آنجا که فرجام انقلاب مشروطه را با شاعرانه ترین حالت ممکن به تصویر می کشد اهمیت دارد و هم از لحاظ ساختار منظومه مورد نظر جزء اولین اشعاری است که قواعد شعر و ادبیات کلاسیک را شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است. قهرمان داستان، مرد ایرانی میهن پرستی است که از سه فرزند خود دو تا را در جنگ های انقلاب مشروطه از دست داده، زنش دق مرگ شده و یگانه دخترش مریم هم به وسیله جوانی اشراف زاده گمراه و بدبخت می شود و در پایان خودکشی می کند.

تابلوی اول و دوم که شاعرانه ترین بخش منظومه نیز هست، بیشتر در پی به تصویر کشیدن سرنوشت مریم است. مریم نماد انقلاب مشروطه است، او که پدرش از فعالین مشروطه و مادرش یک زن مشروطه خواه است، روز انقلاب مشروطه به دنیا می آید و پس از شکست مشروطه او نیز چشم از جهان فرومی بندد.

درست روزی کان شهریار اعلان داد

یگانه دختر ناکام من ز مادر زاد

تمام مردم دلشاد مرگ استبداد

من از دو مسئله خوشحال و خرم و دلشاد

یکی ز زادن مریم دگر ز وضع نوین

در تابلوی اول، مریم در یکی از باغ های شمیران و در پی عشق صمیمانه مورد فریب و بالاخره تجاوز یک جوانک جلف تهرانی که فکل دارد قرار می گیرد. نتیجه این تجاوز در تابلوی دوم با بیان خودکشی مریم به گونه ای شاعرانه و سرانجام به خاک سپردن جنازه مریم توسط پدرش به تصویر درمی آید.

و در تابلوی سوم، میرزاده عشقی را در حالی که پای صحبت پدر مریم نشسته است می بینیم تا سرکشش را از زبان خودش بشنوم پدر مریم:

چه گویمت من از این انقلاب بدبندید

که شد وسیله ای از بهر عده ای شیاد

چه مردمان خرابی از آن شدند آباد

گر انقلاب بد این، زنده باد استبداد

که هرچه بود از این انقلاب بود بهین  
مرگ مریم نقطه پایان وحشتناکی بر دفتر مبارزه مشروطه  
و مشروطه خواهی و تمثیل یک شکست بزرگ است.

## مردم آزاده

ای مردم آزاده! کجائید کجائید؟

آزادی افسرد، بیایید بیایید!

در قصه و تاریخ جو آزاده بخوانید

مقصود از آزاده شما نیست شمانید

چون گرد شود قوتتان طود عظیمید

گسترده جو بال و پرتان فر همانید

بی شبهه شما روشنی چشم جهانید

در چشمه خورشید شما نور و ضیائید

با چاره گری و خرد خویش به هر درد

بر مشرق رنجور دوانید و شفا نید

در توده ای از مردم یک تن ز شما یان

اندر خرد و فطنت انگشت نمایید

مردید شما یکسره از تخمه مردان

نه میم و ری و دال سه حرفی ز هجائید

بسیار مفاخر پدرانان و شمار است

کوشید که یک لخت بر آنها بفرائید...

\*یکی از اشعار دهخدا

در تشویق مردم به آزادیخواهی .

\*\*\*

## از کمک های مالی شما سپاسگزاریم

رفیق م. از ویسیادان ۱۰۰ یورو از آلمان.

رفیق ن. س. از جنوب آلمان ۵۰ یورو.

رفیق ف.م. ۵۰ یورو.

رفیق رضا ۲۵ یورو

رفیق ن.ع. ۱۰۰۰ کرون سوئد

\*\*\*

## پهلوی ها قاتلین...

حق حاکمیت مردم و به سود حکومت مطلقه شاه برداشت عبارت بود از تقویض حق انحلال مجلسین به شاه. در حالیکه تا آن زمان حداقل به صورت ظاهر این دو مجلس از مقام سلطنت مستقل بودند و شاه قانونا حق دخل و تصرفی در کار مجلس نداشت. اما نه تنها شاه به شدت خواهان کسب قدرت مطلقه بود - بلکه برای قدرتهای استعمارگر نیز بند و بست و معامله با یک شاه مطلق العنان در یک سرزمین شرقی مانند ایران آسانتر از کلنچار رفتن با یک دستگاه دولتی و راضی کردن عده نسبتاً بیشتری بود. آنها امید داشتند که با تقویت مقام سلطنت قرارداد نفت را که بعداً به قرار گس - گلشنایان شهرت یافت آسوده و بدون دردسر به تصویب برسانند و اصل چهل و هشتم قانون اساسی روی مصالح و منافع طرفین - شاه و امپریالیستها به شرح ذیل تغییر یافت: " اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می تواند هر یک از مجلسین شورای عالی و سنا را جداگانه یا دو مجلس را در آن واحد منحل سازد..."

این امتیاز عظیمی بود که در پناه حکومت سرنیزه به شاه داده شد. شاه که تا آن وقت به سمت بزرگ ارتشداران اختیار ارتش را در دست داشت و از این

راه نفوذ شوم خود را بر تمام شئون مملکتی اعمال می کرد در اثر گرفتن این اختیار تسلط مستقیم خود را تا قلمرو قدرت مقننه نیز بسط داد.

این اختیاریکه به شاه داده شد بعضی از اصول دیگر قانون اساسی را عملاً و واقعاً در حال وقفه و تعطیل انداخت. اصل سی و هشتم قانون اساسی چنین مقرر می دارد:

"اعضای مجلس شورای ملی باید رد یا قبول مطلب را صریح و واضح اظهار بدارند و احدی حق ندارد ایشان را تحریص یا تهدید در رای خود بنماید..."

اصل پانزدهم در اتخاذ هرگونه رای و نظری که از طرف مجلس شورا "کمال امنیت و اطمینان" را نسبت به آن توصیه می کند. با توجه به این دو اصل که مضمون و محتوی آنها بقدر کافی صریح و خالی از ابهام می باشد - طبعاً در قبال حقی که به شاه داده شده است این سؤال مطرح می گردد: مجلسی که زمام سرنوشتش بدست فردی باشد که در سایر موارد غیر مسئول شناخته شده است تا چه حد می تواند در کار خود مستقل باشد و روی پای خود بایستد و از شر اعمال نفوذ این فرد بر کنار بماند؟ فرض کنیم اکثریت نمایندگان مجلس در شرایط آزاد هم انتخاب بشوند و به مجلس اعزام گردند، فرض کنیم اعمال نفوذ شاه در جریان انتخابات به حداقل برسد، با همه اینها آیا می توان موقعیت چنین مجلسی را مصون از آسیب توطئه های شاه فرض کرد؟ هرگز! اختیارات شاه حتی در شرایط مساعد هم مانند شمشیر دمکلس پیوسته بر فراز سر مجلس آویخته شده و در نخستین فرصت این شمشیر فرو خواهد آمد و مجلس را بکلی فلج خواهد ساخت، و در شرایط دیگر یعنی در شرایط تسلط شاه چنین مجلسی بکلی مبدل به یک مجلس مشورتی سلطنتی خواهد شد و تمام خواص دموکراتیک خود را الزماً از دست خواهد داد و نمایندگان که اراده و تمایل شاه آنها را در مقام خود نگه می دارد نخواهند توانست حتی برای نمونه هم که شده انگشت خود را جز در جهت تائید دستورات شاه بلند کنند چنانکه در دوره های هجدهم و نوزدهم چنین بوده است.

در اینجا باید توجه داشت که شاه در آن زمان هنوز در وضعی نبود که بتواند بنحو دلخواه از حق خود در انحلال مجلس استفاده کند و از این راه مجلس را در تنگنا قرار دهد. قبل از اینکه سال ۲۸ بپایان برسد بار دیگر نهضت انقلابی و ضد امپریالیستی در بین مردم اوج می گرفت. در دوران حکومت مصدق این قوس صعودی نیروهای ملی و دموکراتیک ادامه یافت و بنا بر این بند و بستهای پنهانی دربار و عاملین و کارگزاران آن با امپریالیستها بخصوص با امپریالیسم انگلستان که در آن موقع هنوز در ایران امپریالیسم مسلط بود نتوانست به سرانجام مطلوب خود برسد. اما بمحض اینکه شرایط تغییر یافت - مجلس شورا نیز مبدل بیک مجلس بلا اراده و مسلوب الاختیار گردید که جز تائید عبیدانه تمایلات شاه وظیفه ای برای خود نمی شناخت.

تسلیم های تازه در مقابل شاه: با کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت مصدق - و در شرایط عقب نشینی نیروهای دموکراتیک و ملی و در پناه حکومت سرنیزه مقدمات دستبرد های تازه به قانون اساسی به سود توسعه و هرچه بیشتر قدرت شاه و تضعیف هر چه بیشتر مجلس و نقض حاکمیت مردم آماده گردید. اولین قدمی که حکومت کودتا در این راه برداشت تشکیل مجدد مجلس منحل هفدهم بود که نود در صد رای دهندگان با شرکت فعال خود در رفراندوم محکومیت و انحلال آنرا صحت گذاشتند.

اصل ۲۶ متمم قانون اساسی... ادامه در صفحه ۱۰

# سازمانهای سلطنت طلب نوکران امپریالیست آمریکا هستند

## پهلوی ها قاتلین...

قوای سه گانه را "تاشی از ملت" می شناسد. دکتر مصدق با استناد به همین اصل که دموکراتیک ترین اصول قانون اساسی است برای تعیین تکلیف مجلسی که اکثریت آن با پشتیبانی مستقیم دربار سلطنتی علیه نهضت نجات بخش ملی ایران هر روز دست به توطئه تازه ای می زند به آراء عمومی مردم مراجعه کرد و این مردم بودند که رای به انحلال مجلس مزبور دادند. ولی حکومت کودتا با تکیه به نیروهای مسلح خود می گفت: تمام قوا باید در دست شاه متمرکز باشد- آراء مردم در قبال رای و خواست شاه نباید ارزش داشته باشد- این اوست که باید بر اریکه قدرت تکیه زند.

این مجلس از درباریان غیر مستغفی مجلس هفدهم یعنی گماشتگان شاه تشکیل می شد. نمایندگان جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق نتوانستند در آن راه پیدا کنند. این گماشتگان درباری و وابستگان به سیاستهای متجاوز امپریالیستی بدون مانع و معارض قدم تازه ای در راه نقض قانون اساسی و تثبیت سلطنت مستبدانه شاه برداشتند: باین معنی که عمل خود سرانه و خانانانه شاه در عزل دکتر مصدق و صدور حکم نخست وزیری زاهدی را قانونی و درست شناختند و بدین ترتیب دولت را بطور در بست در زیر چکمه های شاه افکندند. این خیانت کوچکی نبود. اینها یکی دیگر از مظاهر برجسته مشروطیت را بدین نحو پایمال ساختند و به بسیاری از اصول قانون اساسی خط بطلان کشیدند. آنها با این ترتیب در واقع پیکر منته شده حکومت مشروطه را در زیر چنگال آهنین شاه افکندند تا وی بعدها به آسانی بتواند آنرا خفه و مختنق سازد و دستور تدفین آنرا صادر کند!

این گروه فرومایه عمل خود را در تائید حاکمیت مطلق شاه مبتنی بر اصل چهل و ششم قانون اساسی به قلم دادند که می گوید: "عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است." مفهوم این اصل در تطبیق با سایر اصول قانون اساسی در زمینه مسئولیتهای دولت کاملا روشن است. کاری که شاه باید در این مورد انجام دهد فقط عبارتست از تنفیذ رای تمایل مجلس به وسیله صدور فرمان، فرمان شاه رای مجلس را صورت رسمی می دهد. اما آنها اصل مزبور را عملا چنین تفسیر کردند: "عزل و نصب وزراء از حقوق و وظایف پادشاه است." چنین تفسیری از اصل چهل و ششم تمامی محتوی انقلاب مشروطیت را نفی می کرد، پادشاه به ظاهر مشروطه را قدرتی می داد مافوق سلاطین قاجار - یعنی اختیارات نامحدودی که رویه قانونی به آن پوشانیده بود. این عمل دوران خودکامگی شاه را به نحوی شدیدتر از همیشه تجدید می کرد و پایه تمام عملیات خانانانه - خونریزیهای تبهکارانه حکومت کودتا را محکم می ساخت. توجه به اصول ذیل از قانون اساسی می تواند نشان دهد که این عمل تا چه حد خانانانه و متناقض با روح قانون اساسی می باشد:

اصل بیست و هفتم - مجلس در هر جا نقض در قوانین یا مسامحه ای در اجرای آن ملاحظه کند به وزیر مسئول آن کار اخطار خواهد کرد و وزیر مسئول باید توضیحات لازمه را بدهد.

اصل چهل و پنجم متمم - کلیه قوانین و دستخطهای شاه در امور مملکتی وقتی اجراء می شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول فرمان همان وزیر است.

اصل شصتم - وزراء مسئول مجلسین هستند و در هر مورد که از طرف یکی از مجلسین احضار شوند باید حاضر گردند و نسبت به اموری که محول به آنها است حدود مسئولیت خود را منظور بدارند.

اصل شصت و یکم متمم - وزراء علاوه بر اینکه به

تنهائی مسئول مشاغل مختصه وزارت خود هستند به هیئت اتفاق نیز در کلیات امور در مقابل مجلسین مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند.

اصل شصت و چهارم - وزراء نمی توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستملک قرار داده سلب مسئولیت از خود بنمایند.

اصل شصت و پنجم - مجلس شورا را یا سنا می توانند وزراء را در تحت مؤاخذه و محاکمه در آورند.

اصل شصت و هفتم - در صورتی که مجلس شورایی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نماید آن هیئت یا آن وزیر از مقام خود منعزل می شود.

خوانندگان توجه می کنند که قانون اساسی در هفت مورد با صراحت تمام و به نحوی خدشه ناپذیر که نمی توان آن را با تعبیرها و تفسیرهای خانانانه تخطئه کرد هیئت وزیران را منحصر در مقابل مجلس مسئول قرار می دهد و رای و نظر مجلس را در بقاء و یا انزال آنها معتبر می شناسد و مؤکدا مقرر می دارد که هیچ وزیر یا نخست وزیری نمی تواند باستناد دستخط شاه کاری انجام دهد یا از انجام کاری سر باز زند.

زیرا مطابق اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی "شخص شاه از مسئولیت مبرا است و وزراء در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند." این اصل حدود و ثغور اختیارات شاه را روشن می کند. شاه غیر مسئول است ولی به موجب تفسیری که به نفع او از اصل چهل و ششم قانون اساسی شده است پر مسئولیت ترین امور کشور یعنی عزل و نصب هیئت وزراء از حقوق و اختیارات او شناخته شده است. این حقوق غاصبانه را کودتای ۲۸ مرداد و حکومت سرنیزه در محیطی مرعوب و مختنق برای شاه تامین کرد.

گماشتگان شاه که عنوان بازماندگان نمایندگان دوره هفدهم را داشتند باین تجاوز صریح پادشاه به حقوق مجلس که در حکم طغیان علیه موازین مشروطیت می باشد صحنه گذاشتند. باز تکرار می کنیم که این خیانت در سراسر تاریخ مشروطه ایران بی نظیر بود. خیانت اینکه با یک تفسیر غلط از اصلی از اصول قانون اساسی خط بطلان بر روی هشت اصل مسلم از قانون اساسی بکشند و آنها را نقض کنند. این خیانت کار افتضاح مشروطیت را به آنجا کشانید که دکتر اقبال نوکر وفادار شاه با گستاخی وقاحت آمیز در پشت تریبون مجلس اشتلم کنان فریاد کرد: "من نوکر شخص اعلیحضرت هستم. بیبازی اقلیت اکثریت اهمیت نمی دهم. تا وقتی که اعلیحضرت به خواهد می مانم و گرنه مرخص می شوم."

مجلس خواندنیها در این زمینه با لحنی پر معنی و در غالب عباراتی که سر و کار او را با سازمان امنیت نیندازد چنین نوشت:

"آقای دکتر اقبال با همان صراحت خاص خودشان بارها در محافل و مجامع مختلف گفته اند که دولت - مجلس - مطبوعات و افکار عمومی و این قبیل چیزها مرا نیاورده است که ببرد. من مجری اوامر ملوکانه هستم و مادام که اراده فرمودند سر کار هستم چه کسی بخواهد و چه کسی نخواهد..."

سپس خواندنیها از این جمله به نتیجه زیر می رسد: "لکنون که زمام امور کشور تحت توجهات خاص شاهانه اداره می شود. دولتها مجری اوامر ملوکانه می باشند برای مردم چه فرقی می کند که مجری چه کسی باشد."

بیانات دکتر اقبال در حقیقت تحقیر مجلس - توهین به قانون اساسی و به مردم و طعنه به همه اصول و موازین مشروطیت بود. معذرا در بین آن همه "رجال صدر مشروطیت" و ذیل مشروطیت یک نفر صدا به اعتراض بلند نکرد و به او نگفت آنچه تو می گوئی

جرم است - جنایت است - عصبان نسبت به قانون اساسی و مستلزم مجازات است. نه تنها هیچگونه اعتراضی به او نشد بلکه در همان موقع "پاسداران" قانون اساسی در عرض تعلق به آستان شاه کار زبونی و فرومایگی را بافتضاح می رسانیدند. باین اظهارات صدرالاشراف رئیس مجلس سنا که می خواست در ابراز خاکساری و عبودیت از رئیس دولت عقب نمانده باشد توجه کنید:

"امور سه مرحله دارد: اول فکر و اندیشه است که از اعلیحضرت همایونی است. دوم تصویب است که از طرف مجلس انجام شده و امید است نیات شاهنشاه بخوبی اجراء شود و مرحله سوم انجام بگیرد."

آری! حکومت مشروطه بدست شاه و دستگاه حکومتی او بدینسان گستاخانه نقض و نفی می شود و آنوقت زبده ترین و ارزنده ترین افراد میهن ما به اتهام "ضدیت با حکومت مشروطه" در خاک و خون می غلتند! آنکس که برزنده نام و عنوان انسان است - آنکس که به شرافت و مقام انسانی ارزش می نهد - در هر نقطه دنیا باشد باید در باره چنین حکومت فاسد و سیه کار و چنین شاه خون آشام و در عین حال بهمان اندازه ریاکار - لافزن - جاعل و عوامفریب قضاوت کند و قضاوت خواهد کرد.

## حق و توتو برای شاه

قدم دیگری که که از راه دستبرد زدن به قانون اساسی به منظور تحکیم دیکتاتوری شاه و تضعیف بازهم بیشتر مجلس و تذلیل کامل دولتها در قبال شاه بر داشته شد عبارت بود از تفویض حق و توتو بوی در مورد قوانین مالی مجلس که در حیطه حقوق انحصاری مجلس شورا قرار دارد. اصل چهل و نهم متمم قانون اساسی تصریح دارد که حقوق و وظایف شاه در مورد قوانین مصوبه مجلس عبارت است از صدور فرمان اجرای این قوانین به منزله جریان تشریفاتی آن و تاکید می کند که این کار باید "بدون اینکه اجرای قوانین را تعویق و یا متوقف نماید صورت گیرد." این خود قرینه دیگری است برای اثبات اینکه مسئله توشیح قوانین برای اجرای آنها و یا موضوع صدور فرمان نخست وزیری صرفا جنبه تشریفاتی این جریان را تشکیل می دهد. ولی کنگره ایکه در شرایط اختناق آور حکومت کودتا از نمایندگان دو مجلس دست نشاندگی تشکیل گردید - در اینجا قدم دیگری در راه خیانت پیش رفت و با تصویب حق و توتو برای شاه در موارد لوايح و قوانین مالی اصول لرزان مشروطیت را متزلزل تر ساخت و در واقع سرنوشت دولتها را از لحاظ مالی و بودجه دولتی در گرو تمایلات شاه قرار داد و با این ترتیب دیکتاتوری شاه در واقع چهار میخ و بیمه شد.

آخرین قدم در راه تعطیل مشروطیت

مجموعه این اختیارات شاه را در چنان موقع ممتازی قرار داد که چون لحظه ضرورت فرا رسید وی بدون کوچکترین پروا و شرمی - بدون اینکه هیچ رداغ و مانعی در مقابل خود ببیند - دست بیک کودتای تازه زد و با تعبیه توطئه تازه ای از کارخانه دسیسه کاری عجالتا یک مهر خاتمه بر تاریخ حیات مشروطیت ایران گذاشت.

چنانکه قبلا اشاره کرده ایم شاه در جلسه ۲۰ آبانماه ۱۳۴۰ هیئت وزیران بنا به سیره همیشگی خود ضمن یک رشته بیانات پر از لاف و گراف در زمینه "علاقه" خود به "مصالح عالی ملت و مملکت" و "رفاه و آسایش مردم و استقرار عدالت اجتماعی" برای اینکه عملا میزان "علاقه" خود را به همه این اصول و موازین ثابت کند پای حقوق ادعائی خود را در انشاء قوانین به میان کشید - و بعدا متن بیانات او ضمن نامه ای به امضاء رئیس دفتر مخصوص وی رسما به دکتر امینی ابلاغ گردید و او نیز ... ادامه در صفحه ۱۱

## چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است

**پهلوی ها قاتلین...**

این نامه را به عنوان فرمان ملاک عمل خودسرانه و قانون شکنانه خود قرار داد.

همانطور که قبلا اشاره شده است تمامی این جریان از سر تا پا نقض قانون اساسی جعل- تزویر- تدلیس بوده است، توطئه تبهکارانه ای بوده است که تارو بود آنرا شاه و دکتر امینی بافته اند.

ابتداء از شاه شروع کنیم. این عمل شاه از یک طرف طغیان جدیدی بود علیه قانون اساسی و به منزله آخرین قدمی بود که برای نفی همه موازین مشروطیت برداشته می شد- و از جانبی وی با تردستی مزورانه ای این کار را انجام داد تا برای روز مبادا راه گریزی بروی خود باز بگذارد.

استاد شاه به قانون اساسی در زمینه حق وی در انشاء قوانین بدون حضور مجلس جز جعل و تزویر و نیرنگ هیچ چیز دیگری نمی تواند باشد. شاه که خود متوجه بوده است چه جنایتی علیه اساس مشروطیت مرتکب می شود و از ترس اینکه مبادا نیرنگ و خدعه او در پیشگاه افکار عمومی برملا گردد بکلی از ذکر ماخذ مشخص قانونی این موضوع خودداری کرده است- به اطمینان اینکه در ایران کسی آن جرات و توانائی را نخواهد داشت که در این موضوع چون و چرا کند و به تحلیل این جنایت تازه بپردازد.

در سراسر قانون اساسی تنها موردی که از این موضوع صحبتی به میان می آید در جزء اول اصل ۲۷ متمم قانون اساسی است. اگر شاه به منظور هموار کردن راه نیرنگ و شانناژ خود نخواست است باین اصل و یا هیچ اصل دیگری اشاره کند - اما برای اینکه چگونگی این جنایت نوین شاه روشن شود ما عین این قسمت را در اینجا نقل می کنیم: اصل ۲۷ متمم قانون اساسی- "قوای مملکت به سه شعبه تجزیه می شود. اول قوه مقننه که مخصوص است بوضع و تهنید قوانین و این قوه ناشی می شود از اعلیحضرت شاهنشاهی و مجلس شورایی و مجلس سنا- و هر یک از این سه منشاء حق انشاء قانون را دارد. ولی استقرار آن موقوف است بعدم مخالفت با موازین شرعی و تصویب مجلس... لکن وضع و تصویب قوانین راجعه بدخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورایی است."

با این ترتیب کوچکترین شک و ابهامی باقی نمی ماند که شاه در غیاب مجلس و بدون تصویب مجلس کوچکترین اختیاری در انشاء قانون ندارد. و بخصوص در باره امور مالی حتی همین اندازه حق به او داده نشده است. در واقع اختیاری که در اینجا برای انشاء قانون به شاه داده شده صرفا مانند توشیح قوانین جنبه تشریفاتی دارد و از لحاظ عمل حق شاه به منزله رئیس دولت در حدود همان حقی است که دولتها در تهیه لوایح دارند. و ذکر نام شاه در این ماده تنها برای اسکات محمد علی میرزا بوده است که با تمام قوا در راه امضاء متمم قانون اساسی اشکالتراشی می کرد. همانطور که دولتها حق ندارند و نمی توانند هیچ لایحه ای را بدون اجازه و تصویب مجلس اجرا کنند بهمان نحو هم شاه به موجب صریح بند آخر جزء اول همین اصل مطلقا بدون تصویب مجلس حق ندارد و نمی تواند دستور اجرای قانونی را بدهد. بعلاوه در مواردی که شاه بخواهد لایحه ای تنظیم و برای تصویب به مجلس بفرستد باید حدود و ثغور آن معین باشد. مدلول این اصل آنست که شاه نیز (مانند دولت) می تواند در مورد معینی لایحه ای تنظیم کند و آنرا به رای مجلس بگذارد. مفهوم آن بهیچوجه نمی تواند این باشد که شاه مجموعه اختیارات قوه مقننه و قضائیه را به صرف

یک نقشه خائنانه بیک رئیس دولت تفویض نماید. تعمیم دادن این حق به چنین دایره وسیعی که سراسر قوه مقننه و قضائیه و همه مسائل مالی را در بر می گیرد بزرگترین جرم شاه است. در واقع شاه برای اینکه خود را از هر قید و بندی آزاد کند در اینجا با گستاخی جنون آمیزی رخساره واقعی حکومت فاسد و جابر خود را نشان می دهد و قلم نسخ بر روی مجموع موازین مربوط بیک حکومت مشروطه می کشد.

عمل شاه و تفسیری که وی خود سرانه از اصل مزبور کرده است به منزله کودتای تازه ای است علیه اساس مشروطیت ایران که حکومت شاه را از لحاظ صورت ظاهر نیز در ردیف حکومت عاصی محمد علی میرزا قرار می دهد. در حالیکه قانون اساسی برای جلوگیری از نظایر این دست اندازیها پیش بینی هائی کرده و برای اینکه مجلسی از قبیل مجلس موسسان قلابی اردیبهشت ۱۳۲۸ و یا کنگره سال ۱۳۳۵ نتواند شاه را بیش از آنچه که هست بر حکومت و دولت و قانون مسلط سازند و موازین مشروطیت را از آنچه که هست متزلزل تر کنند - این پیش بینی را در اصل پنجاه و هفتم متمم قانون اساسی گنجانیده است. اصل مزبور حدود اختیارات و صلاحیات سلطنت را محدود می کند و می گوید:

اصل پنجاه و هفتم: "اختیارات و اقتدارات سلطنت همان است که در قوانین حاضره (درست توجه کنید- در قوانین حاضره- یعنی پنجاه و چهار سال پیش و قبل از هرگونه دستبردی به قانون اساسی بسود شاه) تصریح شده است." اندک بررسی اوضاع و شرایطی که در دوران تصویب این متمم در ایران حکومت می کرد و شرح برخوردهای متوالی و پیاپی بین مجلس و محمد علی میرزا بخوبی نشان می دهد که اختیاراتی که در آنزمان بوی بعنوان شاه ایران داده شد تحت تاثیر اجبار بود. مجلس همان اندازه اختیارات را نیز برای یک شاه مشروطه مغایر با موازین مشروطیت می دانست و برای جلوگیری از توطئه های محمد علی میرزا علیه قانون اساسی که باندازه جانشینش محمد رضا شاه در دسیسه و نیرنگ مهارت داشت این اصل را در قانون اساسی گنجانید و امتیازاتی که بعدها در شرایط حکومت اختناق و ترور به محمد رضا شاه داده شده با این اصل از قانون اساسی به کلی در تضاد است. به خصوص اگر در نظر گرفته شود که حتی شاه سابق نیز با همه استبداد خود و با خصومت شدیدی که با آزادی و دموکراسی داشت در زمان خود این اصل را تأیید کرد- آنگاه میزان و مفهوم دستبردهای راهزانه محمد رضا شاه به قانون اساسی بهتر روشن می شود.

این موضوع در اصل الحاقی مصوبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ منعکس می باشد. در این اصل چنین تأکید می شود که هر تغییری به موجب رای مجلسین در قانون اساسی داده شود- این تغییر شامل سلطنت مشروطه ایران نمی گردد.

ولی رژیم خونین شاه به منظور تحکیم دیکتاتوری جابرانه و سلطه شوم و مطلقه او همه این اصول و موازین را زیر و رو - نقض و پایمال کرده است و عامل اساسی این ترکتابها شخص شاه است.

اما دکتر امینی- پس از قانون شکنی و تدلیس و نیرنگ شاه قانون شکنی و خدعه دکتر امینی در برابر ما قرار می گیرد:

۱- دکتر امینی با قبول آنچه که آنرا فرمان شاه نام داده است اصل شصتم و شصت و چهارم متمم قانون اساسی را بکلی نقض کرده است و به علاوه اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی را نادیده گرفته است که

شاه را از مسئولیت مبری و در عین حال وزراء را مسئول مجلسین می داند. جمع این دو موضوع در یک اصل مبتنی بر این واقعیت است که شاه جز صدور فرمان در جهت تأیید رای مجلسین هیچ وظیفه و اختیار دیگری ندارد. بنابراین صرف عمل قبول فرمان و دستوری از طرف شاه در زمینه امور کشوری و سیاسی جرم مسلمی است که اگر بنا بود مقدمین علیه امنیت حکومت مشروطه و قانون اساسی را مورد تعقیب و مجازات قرار دهند جزای آن چوبه دار بود.

۲- آنچه که دکتر امینی آنرا "فرمان" نام نهاده و آنرا ملاک عمل خود قرار داده است اساسا فرمان نیست. همانطور که صدور فرمان نخست وزیری در تنفیذ رای مجلس موقوف به امضای شاه است به همان نحو هم فرمان باید دارای عنوان فرمان و به امضای شخص شاه باشد. نامه ای که به امضای رئیس دفتر شاه صادر شده نمی تواند به عنوان فرمان شاه تلقی شود و عمل دکتر امینی در اینکه این نامه را به عنوان فرمان شاه (مسلم با صوابدید و نظر قبلی شخص شاه) جا زده تدلیس و نیرنگ است.

۳- شاه در اینجا همانطور که قبلا ذکر شد احتیاط را از دست نداده و کلمه ای هم در زمینه ادامه ایام فترت و تعطیل عملی مشروطیت به میان نیاورده است ولی دکتر امینی محتوی این نامه را تا به حد تعطیل مشروطیت تعمیم می دهد و با این عمل اصل هفتم متمم قانون اساسی را نقض می کند.

۴- تهیه قوانین در زمینه مسائل مالی- مالیاتها- دخل و خرج کشور صرفا و منحصرا بعهده مجلس شورا می باشد و این حق حتی برای مجلس سنا هم منظور نشده و در آن اصل از قانون اساسی که نامی از مصادر انشاء قانون می آورد تصریح شده است که مسائل مالی مستثنی است و شاه حق دخل و تصرف در آن ندارد. دکتر امینی با تعمیم نامه شاه تا به حد مسائل مالی جرم دیگری مرتکب شده که از جرائم دیگر او سنگینتر است و باز هم باید این نکته را تکرار کنیم که تمام این اعمال بحسب یک تبتانی قبلی با شاه برحسب یک توطئه مشترک علیه حکومت مشروطه ایران بکارگردانی شخص شاه و با شرکت دکتر امینی صورت گرفته و در حال شاه در مرکز این توطئه قرار دارد."

اکنون نتایج دستبردهای دربار پهلوی و اعوان انصارش به خونیهای انقلاب مشروطیت ایران در مقابل ماست. از خون جوانان وطن لاله دمید ولی دربار پهلوی این لاله ها را لگد مال کرد و امروز به امید کم حافظه گی تاریخ به لباس طلبکار به میدان آمده است. پسر ابله اش حتی مفاد قانون اساسی انقلاب مشروطیت را نمی شناسد تا بتواند بر اشتباهات پدرش تکیه کند و زبان به انتقاد بگشاید. آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند.

\*\*\*\*\*

**پیروزی مبارزه ملی مشروط به تأمین سرکردگی طبقه کارگر است**

# پهلوی‌ها قاتلین دستاوردهای انقلاب مشروطیت

انقلاب پر شکوه بهمن مشروطیت را دفن نکرد و نمی‌خواست مشروطیت را دفن کند. انقلاب بهمن با انگیزه تکامل و تعمیق انقلاب مشروطیت پا به میدان گذارد که بعلی که نقش در این مقاله سخن را بدرآمی کشاند به زیر سلطه ضد انقلاب رفت، انقلاب بهمن نقطه پایان انقلاب ناکام مشروطیت نبود. انقلاب بهمن پس از اینکه رهبری آن بدست مشروعه‌چی‌ها افتاد تنها جنازه مشروطیت را دفن کرد. سلطنت‌طلبان و همه آنهائیکه در زدن تیر خلاص در دوران سلسله پهلویها به دستاوردهای انقلاب مشروطه دست داشتند در مبارزه ایدئولوژیک خویش چنین تبلیغ می‌کنند که گویا در میهن ما ایران، قانون اساسی انقلاب مشروطه اجراء می‌شد و این یاران خمینی بودند که پس از غصب رهبری انقلاب بیکباره قانون اساسی انقلاب مشروطیت را دفن کردند. در دوران پهلویها از انقلاب مشروطه جنازه‌ای بیشتر باقی نمانده بود. همه این سلطنت‌طلبان در نقض قوانین و زیر پا گذاشتن دستاوردهای انقلاب مشروطیت نقش اساسی داشتند. وقتی خمینی به میدان آمد سنگی بر سنگ مشروطیت سوار نبود تا وی آنرا ویران کند. در فرادای انقلاب مشروطیت همواره این نزاع ما بین نیروهای مترقی و پیشروی جامعه که ریشه در طبقات پائینی جامعه داشتند و برای دموکراسی پیگیر و با پشتوانه می‌رزمیدند با رهبران فنودال و جناح راست مشروطه خواهان، نظیر سردارها و خان‌ها ادامه داشت. در یک طرف ستارخانها، باقرخانها، حیدر عموغلی‌ها و نظایر آنها بودند و در طرف دیگر سپه سالارها، قزاقها، و دوله و سلطنه‌ها. این مبارزه با روی کار آمدن رضاخان و تجاوزات بی‌حد و حصرش به قانون اساسی و سپس دستبردهای بعدی پسرش به قانون اساسی بفتح ارتجاع سپاه در یک مرحله از مبارزه مردم ایران به پایان رسید. در تمام دوران سلطه محمد رضا شاه پهلوی در ایران هرگز قانون اساسی چه برسد به دستاوردها و روح بزرگ آن مورد احترام نبود و قرار نگرفت. شاه به صورت مطلق العنان حکومت می‌کرد و دست امپریالیستها را از بالای سر مجلس فرمایشی در غارت ایران باز گذارده بود. از آزادیهای مصرحه در قانون اساسی خبری نبود. برعکس حزب فراگیر رستاخیز را که شبیه حزب سراسر نازی هیتلر بود و مردم را مجبور به عضویت در آن می‌کرد به بازار آورد و تنوریسینهای آن نظیر آقایان منوچهر گنجی و داریوش همایون را در راس آن قرار داد. همه سلطنت‌طلبان در مراسم تدفین قانون اساسی انقلاب مشروطیت شرکت داشتند و هر کدام گوشه‌ای از این کار ننگین را گرفته بودند. حال همان مردمان با فریادهای "کی بود کی بو من نبودم" در پی انجام رفراندومی هستند که پرده استتاری بر بی‌اعتباری سلطنت بکشد. سند زیر که مستخرجی از انتشارات حزب توده ایران بعد از کودتای خاننانه ۲۸ مرداد است می‌تواند تنها گوشه‌ای از این ریاکاری را برای جوانان میهن ما روشن کند تا مانع شوند که این فریبکاران مجدداً در پی دام اسارت دیگری باشند. هر اتهامی که به دار و دسته خمینی به چسب این اتهام به وی نمی‌چسبد که وی قاتل قانون اساسی مشروطه ایران بود. وی وقتی بر سرکار آمد از قانون اساسی انقلاب مشروطیت جنازه‌ای بیش باقی نمانده بود.

## دستبرد به قانون اساسی

"حکومت کودتا نه تنها بر وحشت انگیزترین نظم پلیسی قرار دارد - نه تنها سرنوشت قوه قضائیه کشور را بدست مشت‌افراد بی‌مسئولیت - خونخوار و به تمام معنا هار سپرده است بلکه در عین حال دستبردهای راهزنانه به قانون اساسی و بالنتیجه تجاوز روز افزون به حق حاکمیت مردم از طریق این دستبردها یکی دیگر از مشخصات اساسی آنرا تشکیل می‌دهد.

الف- تشکیل مجلس سنا: نخستین دستبرد به قانون اساسی در زمان سلطنت شاه کنونی پس از کودتای نیم بند پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ زده شد. این کودتا فرصتی بدستگاه از هم پاشیده پلیسی ایران داد تا دست و پای خود را جمع کند و خویشین را برای در پیش گرفتن جنبه تعرضی آماده سازد. در پرتو شرایط اختناق و ترور پس از ۱۵ بهمن هنگامیکه حزب توده ایران از طرف دولت غیر قانونی اعلام شد و سازمانهای آن مورد تعقیب و فشار پلیس و نیروهای انتظامی قرار گرفته بود و نیروی منظم دیگری در مقابل شاه قرار نداشت مقدمات این دستبرد فراهم گردید. تحت نظر ستاد ارتش که در آن موقع در مرکز قدرت قرار داشت مجلسی به عنوان مجلس موسسان تشکیل یافت. نمایندگان این مجلس تحت نظر ستاد ارتش و با موافقت تام و تمام شاه انتخاب و تعیین شدند. اینها دستچینی بودند از وفاداران به سلطنت - عمله و اگره نیروهای ارتجاعی - وابستگان به سیاستهای امپریالیستی که تنها قدرت سرنیزه ستاد ارتش آنها را باین مجلس فرستاد. در این مجلس سید محمد صادق طباطبائی بعنوان رئیس مجلس موسسان مسئله "تقصص اصول مشروطیت" را به میان کشید و ادعا کرد که به منظور رعایت تام و تمام مصرحات قانون اساسی باید مجلس سنا تشکیل گردد! در حالیکه اصل مربوط به تشکیل مجلس سنا یکی از اصول بکلی مرده و مردود شده قانون اساسی را تشکیل می‌دهد. این اصل که با فشار محمد علی میرزا به ملت ایران بر قانون اساسی تحمیل شده بود پس از شکست و فرار وی به کلی قانونیت خود را از دست داد و در مجلس دوم به سمت یک اصل مردود و باطل شناخته شد. اما محمد رضا شاه احتیاج به یک تکیه‌گاه داشت و این تکیه‌گاه به شکل مجلس سنا برای او وجود آمد.

ب- تفویض حق انحلال مجلس به شاه: اما مهمترین قدمی که مجلس موسسان مزبور علیه ... ادامه در صفحه ۹

Workers of all countries unite!

# Toufan

# توفان

Central Organ of the  
Party of Labour of Iran

No. 78 - Sept. 2006

## نقل از اسناد و آثار دیگران

### بیرق ایران و بیرق بیگانه

هیچ کس گمان نمی‌کرد که ستارخان با آن عده کم در مقابل آن همه نیروی دولتی تاب مقاومت داشته باشد و همه فکر می‌کردند که یکی دو روزه او نیز یا تسلیم خواهد شد و یا فرار کرده جان خود را به در خواهد برد؛ ولی چنین نشد. ستارخان با دلیری و کاردانی



خود  
آن همه نیرو ایستاد و تسلیم نشد دولتیان گمان می‌کردند  
گرفتن يك محله كوچك و پیروزی بر چند مجاهد  
محصور و با کمترین امکانات کار سختی نخواهد  
بود، با تمام نیرو به ... ادامه در صفحه ۷

[www.toufan.org](http://www.toufan.org)

صفحه توفان در شبکه جهانی اینترنت.

[toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org) نشانی پست الکترونیکی

سخنی با خوانندگان: نشریه‌ای که در دست دارید زبان مارکسیست لنینیستهای ایران است. "توفان" نشریه "حزب کار ایران" حزب واحد طبقه کارگر ایران است. این زبان برای هرچه رساترشدن به یاری همه کمونیستهای صدیق، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکیل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود پابرجاییم و به این مساعدت‌ها، هرچند هم که جزئی باشند نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، هزینه گزاف پست مانع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

Toufan حساب بانکی  
Postbank Hamburg  
BLZ: 20110022  
KontoNr.: 257 330 2600 Germany

شماره دورنگار (فاکس) آلمان 069-96580346

آدرس  
Toufan  
Postfach 103825  
60108 Frankfurt  
Germany